

دوفصلنامه علمی «پژوهش سیاست نظری»

شماره سی و ششم، پاییز و زمستان ۱۴۰۳: ۱۶۳-۱۲۷

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۰/۱۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۲/۰۱

نوع مقاله: پژوهشی

شناسایی در روابط بین الملل:

مفهومی متعارف، غایت‌انگارانه یا انتقادی؟

حمیرا مشیرزاده*

چکیده

شناسایی یا به رسمیت‌شناسی از مباحث قدیمی در روابط بین‌الملل به تبع اهمیت مفهوم حاکمیت و توجه به آن در حقوق بین‌الملل است؛ اما کمتر مورد توجه نظری به‌ویژه از سوی واقع‌گرایان و لیبرال‌ها بوده است. در عین حال برخی از نظریه‌های روابط بین‌الملل به‌ویژه مکتب انگلیسی، سازه‌انگاری و نظریه انتقادی به آن توجه خاص داشته‌اند. مکتب انگلیسی و سازه‌انگاری و بخشی وسیع از مطالعاتی که در چهارچوب سازه‌انگاری متعارف درباره شناسایی انجام شده، رویکردی متعارف یعنی دولت‌محور و کم‌وبیش تحلیلی و تبیینی به آن دارند. اما «الکساندر ونت» در یکی از آثار خود، قدم فرانهاد و رویکردی غایت‌شناختی نسبت به شناسایی در پیش گرفته است. هرچند بحث شناسایی در آثار انتقادی به عنوان امری رهایی‌بخش در سطح جوامع مطرح بوده، در روابط بین‌الملل، وجه انتقادی آن همه جا حفظ نشده است. در عین حال در کنار آثار اکسل هونت، در آثاری که کم‌وبیش از منظری غیر غربی نوشته شده‌اند، از جمله در آثار عایشه زاراکل، می‌توان وجهی انتقادی نسبت به رویه شناسایی غیر غربی‌ها در روابط بین‌الملل جست‌وجو کرد. در اینجا می‌توان این پرسش را مطرح کرد که چگونه می‌توان این سه رویکرد را در یک کلیت به هم پیوند داد؟ استدلال این مقاله آن است که آنچه این سه شاخه نظریه‌پردازی درباره شناسایی در روابط بین‌الملل را به هم پیوند می‌دهد، در کنار وجه تبیینی، وجه هنجاری کم‌وبیش مستتر در آنهاست.

واژه‌های کلیدی: روابط بین‌الملل، شناسایی، سازه‌انگاری، نظریه انتقادی و غایت‌انگاری.

مقدمه

شناسایی یا به رسمیت‌شناسی^۱ از مفاهیم مهم در روابط بین‌الملل است و در عین حال در فلسفه، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی نیز مورد توجه بوده و هست. بارتلسن^۲ (۲۰۱۳)، سه برداشت از واژه شناسایی را مطرح می‌کند. نخستین معنا به توان ادراکی برای تشخیص و مشخص ساختن چیزی به عنوان یک امر خاص و نه چیزی دیگر اشاره دارد که لازمه آن، قرار دادن آن چیز در یک مقوله عام‌تر است. این را می‌توان شناسایی معرفتی^۳ نامید. معنای دوم شناسایی، ناظر است بر تصدیق^۴ چیزی که می‌تواند دو شکل شناسایی خود (به عنوان کارگزار به دلیل داشتن برخی ویژگی‌ها) و شناسایی متقابل را داشته باشد. معنای سوم یعنی سازوکار شناسایی متقابل، راهی است برای توضیح اینکه چگونه یک رابطه نابرابر و مناقشه‌آمیز بین دو طرف می‌تواند با تصدیق متقابل هویت‌ها و ارزش‌های یکدیگر متحول شود یا حل و فصل گردد. به نظر می‌رسد که هر سه مفهوم در روابط بین‌الملل به شکلی درآمیخته مطرحند.

اما وقتی در روابط بین‌الملل از شناسایی سخن می‌گوییم، آنچه در وهله نخست به ذهن متبادر می‌شود، شناسایی یک دولت از سوی دولت‌های دیگر است که در پیوند نزدیک با مفهوم حاکمیت در جامعه بین‌الملل قرار دارد. در حقوق بین‌الملل، حاکمیت دولت‌ها باید به رسمیت شناخته شود تا آنها دولت حاکم محسوب شوند و بتوان حقوق و تکالیف ناشی از حاکمیت را به آنها نسبت داد و هویت حقوقی برای آنها قائل شد (ر.ک: لطفی، ۱۳۹۸). اما در دو دهه اخیر علاوه بر بعد حقوقی شناسایی، این موضوع برای نظریه‌پردازان اجتماعی روابط بین‌الملل نیز اهمیت یافته است (Agne, 2013: 96). با طرح مسئله شناسایی در نظریه اجتماعی انتقادی همراه با تأکید آن بر لزوم شناسایی هویت‌های مختلف افراد و گروه‌های متفاوت در جامعه، به تدریج این برداشت انتقادی از شناسایی نیز وارد روابط بین‌الملل شد و موضوع بحث‌های نظری و مطالعات تجربی و تاریخی قرار گرفت. به علاوه با بحث غایت‌شناسانه درباره دولت جهانی به‌مثابه جامع‌ترین شکل شناسایی انسانی، بعدی دیگر از شناسایی نیز مطرح شد. تاکنون ده‌ها مقاله و کتاب

1. recognition

2. Bartelson

3. epistemic recognition

4. acknowledgement

درباره شناسایی در رشته روابط بین‌الملل به رشته تحریر درآمده است و مباحث نظری جدیدی چون احترام و بی‌احترامی نیز به تبع بحث شناسایی مطرح شده است.

اما درباره این بحث در رشته روابط بین‌الملل در ایران کمتر به طور جدی بحث و بررسی شده است. همان‌گونه که قوام و روان‌بد (۱۳۹۰) بیش از یک دهه پیش در عنوان مقاله خود اشاره کردند، شناسایی - حداقل در ایران - همچنان «حلقه مفقوده در تحلیل روابط بین‌الملل» است. حال آنکه شاید بتوان آن را یکی از زمینه‌های مهم در تحلیل روابط بین‌الملل، روابط منطقه‌ای، روابط دوجانبه و سیاست خارجی تلقی کرد.

می‌توان نگرش‌های موجود به شناسایی در روابط بین‌الملل را به اشکال متفاوتی دسته‌بندی کرد. از یکسو می‌توان بحث را در قالب‌های تجربی و هنجاری دید. از سوی دیگر، بحث‌های نظری و تاریخی - تجربی را از هم جدا کرد. در میان رویکردهای نظری نیز شاید بتوان از برداشت‌هایی چون رویکرد مکتب انگلیسی، سازه‌انگاری یا نظریه انتقادی به شناسایی سخن گفت. یا حتی نگرش‌های سیاسی، حقوقی و اخلاقی به مفهوم شناسایی را مدنظر قرار داد. همچنین می‌توان دیدگاه‌های متفاوت نسبت به پیامدهای شناسایی از نظر تعارض یا هم‌زیستی را دنبال کرد. ابعاد تکوینی، بازتولیدی و تحول‌آفرین شناسایی هم می‌توانند پایه تقسیم‌بندی آثار قرار گیرند یا می‌توان از نقش قوام‌بخش یا بالعکس قوام‌یافتگی حاکمیت در جامعه بین‌الملل سخن گفت^(۱).

هر یک از این رویکردهای گونه‌شناختی می‌تواند در پرننگ و برجسته کردن اهمیت ابعاد شناسایی و نیز رابطه میان ابعاد مختلف آن به ما کمک کند. در اینجا چنین استدلال می‌شود که با توجه به جنس بحث‌های نظری درباره شناسایی در روابط بین‌الملل، سه رویکرد اصلی به مفهوم شناسایی می‌توان داشت: رویکرد متعارف، رویکرد انتقادی و رویکرد غایت‌شناختی.

پرسش اصلی‌ای که با این تقسیم‌بندی پیش می‌آید این است که چگونه می‌توان میان این سه رویکرد که سرچشمه، نگاه و تحلیل متفاوتی از اهمیت و نقش شناسایی در روابط بین‌الملل دارند، پیوند برقرار کرد؟ استدلال اصلی مقاله آن است که هر سه رویکرد در کنار وجه تبیینی، واجد بعدی هنجاری هستند که حتی به‌رغم ذکر نکردن صریح آن در مباحث، آنها را به هم پیوند می‌زند. به بیان دیگر، همه آنها می‌توانند به

نظریه سیاسی یا هنجاری بین‌المللی (ر.ک: مشیرزاده، ۱۴۰۰) مساهمتی داشته باشند. هرچند برای مثال درباره مفهومی چون رویه/کردار^۱ تلاش شده تا به نحوی با یافتن مشترکاتی بتوان به نوعی نظریه رویه در روابط بین‌الملل دست یافت (ر.ک: بیوگر و گادینجر، ۱۴۰۰)، این امر مورد توجه تحلیل‌گران و نظریه‌پردازان شناسایی در روابط بین‌الملل قرار نگرفته است.

هرچند در مطالعات مفهومی و نظری از این دست معمولاً روش تحقیق به معنای دقیق آن، جایی پیدا نمی‌کند و بیشتر مباحث جنبه استدلالی دارند، با این حال می‌توان گفت که نوعی روش «تحلیل متن»^۲ برای هدایت بحث به کار گرفته می‌شود. به بیان تیچر و همکاران، منظور از متن (جدا از برداشتهای موسع از آن به عنوان «رویدادی ارتباطی»)، نوشته‌های نسبتاً طولانی مانند مقالات و کتاب‌هاست که معناشناسی متنی^۳ یا انسجام^۴ معنای آنها را مشخص می‌کند. این انسجام با توجه به نیت^۵ نویسنده و پذیرش^۶ آن (در اینجا به معنای نگارش با نیت پذیرش آن به عنوان متنی درباره شناسایی بین‌المللی) حاصل می‌شود (Titscher et al, 2000: 20-23).

در تحلیل متن، تفسیر محتمل از آن متن با تکیه بر محتوای آن صورت می‌گیرد (McKee, 2003: 1). بر همین اساس متن‌های اصلی مرتبط با بحث شناسایی مشخص و مورد مطالعه قرار می‌گیرد و تلاش می‌شود از یکسو درون‌مایه‌های^۷ خاص آنها مشخص شود (که سه رویکرد اصلی را می‌توان به مثابه سه درون‌مایه محوری در نظر گرفت) و سپس درون‌مایه مشترک این سه دسته آثار شناسایی شود که تعیین آن، هدف اصلی این مقاله را تشکیل می‌دهد. همچنین در بحث درباره آثار مختلف به جنبه بینامتنی و تأثیرپذیری از متون دیگر توجه می‌شود. شایان ذکر است که در این نوع از تحلیل متون، هم به نیت نویسنده (مثلاً غایت‌شناسانه یا انتقادی بودن رویکرد که به صراحت ذکر شده) توجه می‌شود و هم فراتر از آن و با تکیه بر رویکرد رولان بارت^۸ که به خواننده اجازه

-
1. practice
 2. textual analysis
 3. textual semantics
 4. coherence
 5. intentionality
 6. acceptability
 7. themes
 8. Roland Barthes

می‌دهد خوانش و تفسیر خود را از متن داشته باشد (Belsey, 2013: 165)، برداشت مفسر در تعیین درون‌مایه هم نقش دارد. در ادامه با اتکا بر آثار موجود، برداشتها و استدلال‌های اصلی سه‌گانه مورد اشاره درباره شناسایی یعنی رویکرد متعارف، انتقادی و غایت‌شناختی بررسی می‌شود. سپس وجه هنجاری آنها، تجزیه و تحلیل خواهد شد و در نهایت نتیجه مقاله ارائه می‌شود.

رویکردهای سه‌گانه شناسایی

شناسایی در روابط بین‌الملل می‌تواند در سطحی دولت‌محور و در چهارچوب جامعه بین‌الملل مورد توجه قرار گیرد. شناسایی در این رویکرد، که از آن به عنوان رویکرد متعارف نام می‌بریم، می‌تواند در سطح شناسایی حاکمیت یا دولت‌بودگی و در واقع وجه اشتراک اعضای جامعه بین‌الملل باشد یا از آن فراتر رود و بحث هویت مبتنی بر تفاوت را شامل شود. این برداشت متعارف حقوقی و سیاسی را می‌توان در آثار مکتب انگلیسی و بیشتر و مفصل‌تر در رویکرد سازه‌انگاری متعارف دید. گاهی نگاه به شناسایی از منظر غایت‌شناختی است؛ یعنی در امتداد دیدگاه تحلیلی و تبیینی می‌توان به این پرداخت که آیا شناسایی می‌تواند غایت خاصی را برای سیاست جهانی رقم بزند. این نگرش را می‌توان در نگاه غایت‌شناختی ونت جست‌وجو کرد. سرانجام می‌توان به نظریه‌پردازان انتقادی روی کرد و نگاه انتقادی نسبت به شناسایی را چه در چهارچوب استدلال برای صلح جهانی و چه در جهت نقد اروپامحوری رویه عدم شناسایی کامل غیر غربی‌ها دید. در ادامه این سه دیدگاه را بررسی می‌کنیم.

رویکرد متعارف

نخستین وجهی از روابط بین‌الملل که با مفهوم متعارف شناسایی به ذهن می‌آید، حقوق بین‌الملل و جایگاه شناسایی در آن است. بخشی از حقوق‌دانان بین‌الملل، اهمیت زیادی برای شناسایی قائل نیستند و برآنند که وقتی دولتی شرایط لازم را دارد، دولت است و شناسایی، تأثیری در دولت‌بودگی آن ندارد، بلکه فقط زمینه‌ای است برای برقراری روابط دیپلماتیک با آن. حال آنکه بسیاری از حقوق‌دانان بین‌الملل معتقدند برای آنکه حاکمیت دولت، منزلت بین‌المللی بیابد، شناسایی سایر دولت‌ها ضرورت دارد

(2: Fabry, 2010). از این دو به عنوان نظریه‌های اعلامی^۱ و تکوینی^۲ حاکمیت نام برده می‌شود (Agne, 2013: 97-98). به بیان دیگر، برخی وجه داخلی حاکمیت را برای دولت‌بودگی کافی می‌دانند و برخی علاوه بر آن، وجه خارجی یا بین‌المللی حاکمیت را که مستلزم شناسایی است، ضروری تلقی می‌کنند (برای بحث وجه داخلی و خارجی حاکمیت، ر.ک: ونت، ۱۳۸۴).

بارتلسن (۲۰۱۳) در بررسی ابعاد حقوقی شناسایی بر آن است که در این رویکرد، مسئله این است که چه چیزی، دولتی را صاحب صلاحیت برای عضویت در جامعه بین‌الملل می‌سازد. شناسایی، حقوق دولت‌ها را با هم برابر می‌سازد، زیرا برای همه آنها، مجموعه حقوق و تکالیف واحدی را در نظر می‌گیرد. نوعی شناسایی معرفتی ماقبل شناسایی حقوقی وجود دارد؛ یعنی باید واحدی دولت باشد تا مسئله شناسایی آن را بتوان مطرح کرد و آن هم عبارت است از نوعی معیار هنجاری در این باره که چه چیزی به حکمرانی مشروع قوام می‌بخشد. اما معمولاً کنترل کارآمد سرزمین معیار اصلی بوده است و بعد از جنگ سرد، معیارهای دیگری مانند مردم‌سالاری یا رعایت حقوق بشر مطرح شده‌اند. به نظر بارتلسن، نظریه و عمل شناسایی حقوقی، تابع ملاحظات اخلاقی و سیاسی است.

اما در رشته روابط بین‌الملل و در اکثر بحث‌های نظری و تجربی، همین بعد حقوقی شناسایی چندان مورد توجه نبوده است و همان‌گونه که فابری (۲۰۱۰) می‌گوید، بحث‌های واقع‌گرایان کلاسیک، نواقع‌گرایان، نهادگرایان نولیبرال، یا جامعه‌شناسان تاریخی همراه با مفروض گرفتن دولت‌بودگی، حاکمیت و شناسایی و در کل خصوصیات حقوقی - سیاسی دولت‌بودگی مدرن است. هرچند واقع‌گرایانی چون شوئر یا مورگنتا به مفاهیمی چون منزلت و پرستیژ و مانند آن توجه دارند که با شناسایی در پیوند است، در میان واقع‌گرایان، استیون کراسنر مستقیماً و به شکلی انتقادی با هر دو مفهوم حاکمیت و شناسایی به عنوان نفاق و دورویی سازمان‌یافته^۳ رویارو شده است (ر.ک: Krasner, 1999; 2013). به نظر کراسنر، گونه آرمانی دولت حاکم یعنی واحدی واجد

1. declaratory

2. constitutive

3. organized hypocrisy

خودمختاری یا استقلال، حکم‌داری مؤثر و کارآمد و شناسایی، در عمل وجود ندارد. این نیز به دلیل پیچیدگی، تعدد و تعارض اصول و هنجارها و قواعد و شاید مهم‌تر از همه این است که ساختارهای اقتدار و مشروعیت، جنبه تکوینی ندارند، بلکه فقط به عنوان «ابزار» در خدمت منافع دولت‌ها قرار می‌گیرند. در عمل، ابعاد مختلفی که لازمه موجودیت دولت حاکم است، وجود ندارد و در نتیجه باید به شناسایی فقط به عنوان نوعی نفاق و ریای سازمان‌یافته نگریست (ر.ک: Krasner, 2013).

در مقابل، هم در مکتب انگلیسی و هم در سازه‌انگاری، به دلیل اهمیت تکوینی حاکمیت در جامعه دولت‌ها یا جامعه بین‌الملل، بحث شناسایی به شکلی جدی‌تر مورد توجه بوده است. در چهارچوب برداشت از جامعه بین‌الملل در مکتب انگلیسی، شناسایی حاکمیت به عنوان امری تکوینی برای جامعه بین‌الملل، اهمیتی خاص دارد؛ اما در میان نویسندگان مکتب در برداشت از خود حاکمیت، هم‌صدایی دیده نمی‌شود. برخی چون مانینگ مانند برخی حقوق‌دانان بین‌الملل برآنند که حاکمیت پیش از شناسایی وجود دارد و جامعه بین‌الملل، قوام‌بخش اعضایش نیست و حاکمیت را ایجاد نمی‌کند و فقط برای برقراری روابط عادی و دیپلماتیک، اهمیت دارد. در مقابل، این دیدگاه به شکل ضمنی در آرای مارتین وایت و دیگران هست که لازمه مشروعیت عضویت دولت‌ها در جامعه بین‌الملل، شناسایی حاکمیت آنهاست؛ یعنی جامعه دولت‌ها باید قابلیت دولت‌بودگی یک واحد سیاسی و مشروعیت آن را با شناسایی ایجاد کند.

بنابراین دولت‌های موجود، «نقش قطعی تکوینی و تجویزی در تولد دولت‌های جدید حاکم دارند». از این منظر، از «لحظه تکرر دولت‌های خودقوام‌بخشی که استقلال هم را به رسمیت شناختند و روابط با هم را بر اساس قانونی مشترک بنا نهادند، جامعه دولت‌ها به وجود آمد و موجودیت آن، ماقبل هر دولت جدیدی است» و بنابراین نسبت به آنها جنبه قوام‌بخش می‌یابد (Fabry, 2010: 3, 17-18).

از نظر بول (۱۹۷۷) نیز مانند وایت، جامعه بین‌الملل حول محور شناسایی متقابل حاکمیت دولت‌ها بر ساخته شده است و هدف آن در برداشت کثرت‌گرایانه هم‌زیستی دولت‌ها و رعایت اخلاق مبتنی بر تفاوت است (Alderson & Hurrell, 2000: 7).

سازهانگاران را می‌توان ستون اصلی بحث درباره شناسایی در معنای دولت‌محور و متعارف آن در روابط بین‌الملل دانست. الکساندر ونت (۱۳۸۴) با نگاهی دولت‌محور به نظام بین‌الملل می‌نگرد، زیرا دولت‌ها را مهم‌ترین شکل مسلط سوژگی در عرصه سیاست بین‌الملل می‌داند و بر آن است که آنها با شناسایی یکدیگر به عنوان دولت حاکم، این هویت دولتی را قوام می‌بخشند. درست است که دولت‌ها، جنبه‌ای خودقوام‌بخش دارند، یعنی حاکمیتشان با توانایی و هویت‌بخشی خود به عنوان دولت تاحدی شکل می‌گیرد، اما این نافی جنبه قوام‌بخش دولت‌بودگی بر پایه روابط با سایر دولت‌ها یعنی شناسایی توسط آنها به عنوان شناسایی بیرونی نیست. در واقع شناسایی توسط دیگران است که امکان بقا را به دولت می‌دهد و تاحد زیادی آثار آنارشی بین‌المللی را تعدیل می‌کند.

اما اهمیت شناسایی به این امر محدود نیست. بلکه دولت‌ها مانند افراد، نیاز به شناسایی اجتماعی دارند. شناسایی منزلت آنها توسط سایرین به آنها امنیت وجودی می‌دهد و نیاز ایشان به کسب احترام به نفس را تأمین می‌کند. کارگزاری و در پیش گرفتن برخی رویه‌ها مستلزم شناسایی «خود» از سوی «دیگران» است. نقش‌ها و جایگاه‌ها در جامعه بین‌الملل نیز مستلزم شناسایی است. مثلاً هژمون بودن هژمون باید مورد شناسایی قرار گیرد تا باشد. هژمون به خود از منظر دیگری می‌نگرد و هویت هژمون را می‌یابد؛ یعنی حتی جنبه درونی هویت نیز جنبه‌ای بیرونی دارد (آنچه در قاموس تعامل‌گرایان نمادین، من مفعولی یا Me تلقی می‌شود). هویت‌هایی چون قدرت بزرگ، هژمون، قدرت منطقه‌ای و مانند اینها، مستلزم شناسایی دیگران است تا به عنوان جایگاهی مشروع به رسمیت شناخته شود.

به این ترتیب شناسایی در پیوند با هویت و کیستی است و کیستی دولت با شناسایی دیگران تحقق می‌یابد. اما به بیان ونت، این نوعی شناسایی کم‌مایه^۱ است؛ یعنی آنچه وجه اشتراک دولت‌ها به عنوان دولت است، در اینجا شناسایی می‌شود و بر اساس آن با شناسایی حاکمیت، دولت‌ها به سوژه‌ای مستقل در یک اجتماع مبتنی بر قانون تبدیل می‌شوند و کارگزاری، حقوق و تکالیفی می‌یابند (Wendt, 2003: 511-512). اما می‌توان از شناسایی پرمایه^۲ نیز سخن گفت. این نوع شناسایی بر اساس تفاوت میان

1. thin

2. thick

دولت‌هاست و نه شباهت آنها؛ یعنی آنچه آنها را منحصر به فرد و متمایز می‌سازد. طلب شناسایی برای این نوع سوژگی می‌تواند اشکال بسیار متعددی به خود بگیرد، از دولت اسلامی تا لیبرال تا برگزیده الهی تا قدرت بزرگ، قدرت منطقه‌ای و مانند آن.

در عین حال باید توجه داشت که هر چند رویه شناسایی در جامعه بین‌الملل مرکب از دولت‌ها، جنبه تکوینی دارد، یعنی با شناسایی است که این جامعه در وهله اول شکل گرفت، با این حال در واقع تا مدت‌ها به دولت‌های غیر اروپایی و غیر غربی تعمیم نمی‌یافت و پایه تفاوت میان اروپاییان و غیر اروپاییان و حتی مشروعیت بخشی به رویه‌هایی چون استعمار بود (رک: Ringmar, 2014).

اریک رینگمار (۲۰۱۲) بر مبنای نگرشی سازه‌نگارانه، هویت را واقعیتی اجتماعی می‌داند که از طریق تعامل برساخته می‌شود و آنچه درباره هویت افراد صادق است، درباره هویت دولت‌ها نیز صدق می‌کند. او در تلاش برای توجیه انتقال مفهوم میان شخصی شناسایی به مفهومی قابل کار بست در فضای بین‌الملل و میان دولتی، بر آن است که فرایند مشابهی بین اشخاص و دولت‌ها جاری است. به بیان وی، ملت، اجتماعی است از افرادی که به یک اجتماع متصور تعلق دارند و دولت‌ها، محافظان سیاسی^۱ اجتماعات روایت‌ساز/ داستان‌پرداز هستند. در واقع برای تعیین هویت «خود»، هم افراد و هم دولت‌ها، روایتی از خود دارند که جایگاه آنها را در زمان و مکان مشخص می‌سازد. اما دیگر افراد/ دولت‌ها (ملت‌ها) هم روایتی از آنها دارند. دولت‌ها، خواهان اطمینان از خود هستند و در نتیجه خواهان آنند که دولت‌های دیگر، هویت آنها را به رسمیت بشناسند. همان‌گونه که افراد، روایتی از خود دارند و آن را به دیگران عرضه می‌کنند و می‌خواهند که این روایت مورد پذیرش دیگران قرار گیرد، دولت‌ها نیز روایاتی از خود دارند.

ملت را می‌توان اجتماع داستان‌سرایان نامید. داستان‌های ملت، «خود ملی را در زمان و مکان قرار می‌دهد» و به آن، گذشته و آینده و شخصیت ملی می‌بخشد. این داستان‌ها از طریق رسانه‌ها اعم از چاپی و شنیداری و دیداری و الکترونیک باز نشر می‌شوند. دولت نیز حافظ و نگهبان این اجتماع داستان‌سرایان است و به یک اعتبار، «حق تعیین شخصیت خود جمعی» را برای خود حفظ می‌کند. تعریف از خود می‌تواند به عناوین

مختلفی باشد؛ از ابرقدرت و قدرت منطقه‌ای تا انقلابی، تجدیدنظرطلب و مانند آن. اما نیاز به شناسایی داستان خود از سوی دیگران به معنای طلب احترام برای خود و داشتن مقام و جایگاهی برابر با دیگران در عین تفاوت با آنهاست. نکته مهم درباره این داستان‌ها آن است که آنها، پایه رابطه ما با دیگرانند و «ما را در میدانی عاطفی، مرکب از دوستان و دشمنان قرار می‌دهند».

به این ترتیب به نظر رینگمار، داستان‌ها چهار تقاضا به همراه دارند: «۱- می‌خواهیم موجودیت ما شناخته شود. ۲- خواهان احترام هستیم. ۳- فردیت خود را می‌خواهیم. ۴- خواهان ارتباط و پیوستگی هستیم» و اگر شناسایی نشویم، تجربه‌ای تروماتیک خواهیم داشت؛ چون حس می‌کنیم مورد اهانت و توهین و تحقیر قرار گرفته‌ایم و غرورمان جریحه‌دار می‌شود و حتی حس می‌کنیم هویت اجتماعی نداریم. در واقع شناسایی متقابل، شرط تحقق نفس است. پس دو روایت داریم: روایت فرد/ دولت از خود و روایت فرد/ دولت از آن به عنوان دیگری. آنچه شناسایی می‌شود یا نمی‌شود، روایت از خود توسط دیگران است. دولت‌ها، روایتی از خود به عنوان ابرقدرت، قدرت بزرگ، قدرت منطقه‌ای، حافظ وضع موجود، انقلابی و... دارند که دیگران می‌پذیرند یا نمی‌پذیرند. اما معمولاً یک روایت از آنها مسلط می‌شود که می‌تواند با روایت خود آنها از خود متفاوت باشد. اما دولت‌ها همچون افراد می‌خواهند که به داستان خود آنها احترام گذاشته و متمایز و متفاوت بودن آنها به رسمیت شناخته شود (Ringmar, 2012: 6-7).

در جامعه بین‌الملل، شناسایی همیشه کم‌وبیش نسبی بوده است. بنابراین تاریخ آن، «تاریخ مبارزه برای شناسایی» است که به انگیزه دولت‌ها برای بسیاری از کارهایی که انجام می‌دهند، قوام می‌بخشد. متعارض بودن دعاوی دولت‌ها در این زمینه منجر به مبارزه‌ای مستمر می‌شود. درست است که جوامع غیر اروپایی که در آغاز به عنوان «بربر» به طور جدی شناسایی نمی‌شدند، در نهایت شناسایی شدند، اما این شناسایی بر اساس شرایطی بود که اروپاییان نهاده بودند؛ یعنی غیر غربی‌ها نیز همان منطق نظام دولتی اروپایی را در کانون هویت خود قرار دادند. نتیجه اینکه با وجود شناسایی حاکمیت آنها، برای بسیاری، این امر بیشتر جنبه لفظی و صوری یافت (Ringmar, 2012: 10-13).

در برابر عدم شناسایی، سه گزینه وجود دارد:

۱. تسلیم شدن و پذیرش اینکه دیگران حق دارند و ما نمی‌توانیم آنی باشیم که فکر می‌کنیم هستیم؛ مثلاً یک قدرت بزرگ پس از شکست در جنگ. نتیجه برگرفتن یک داستان جدید برای تعریف هویت خود است.

۲. پذیرش نظر دیگران در عین پایبند ماندن به داستان خود و تلاش برای رسیدن به آن هویت در نظر دیگران؛ مثلاً با افزایش قدرت اقتصادی و نظامی یا مدرن شدن.

۳. پای فشردن بر داستان خود بدون ایجاد تغییر و در عوض، تلاش برای قبولاندن آن به دیگران با قانع کردن آنها به اینکه اشتباه می‌کنند و مجبور کردن آنها به تغییر عقیده. در اینجا خشونت، مشکل‌آفرین است، چون نمی‌توان دیگران را به زور واداشت تا به ما احترام بگذارند. اما در روابط بین‌الملل گاه کارساز است، مثلاً جنگ برای اثبات قدرت خود یا نیل به استقلال (Ringmar, 2012: 8).

رینگمار در بازگشت به تاریخ نشان می‌دهد که چگونه اروپاییان فقط همدیگر را به رسمیت می‌شناختند و از شناسایی کشورهای چینی، ژاپن، ایران و... سر باز می‌زدند و آنها را یا «بربر» می‌دانستند یا شناسایی نیمه‌کاره‌ای از آنها داشتند در حد اینکه نوعی جایگاه بین‌المللی برایشان قائل شوند. به نظر وی، اروپاییان فقط کسی را که کاملاً اروپایی باشد، یعنی از «خود» آنها باشد، شناسایی می‌کردند و بر همین اساس دیگران می‌کوشیدند تا اروپایی شوند (Ringmar, 2012: 13).^(۳)

به این ترتیب رینگمار، تاریخ روابط بین‌الملل را تاریخی سرشار از تلاش‌های مستمر برای کسب شناسایی می‌بیند؛ یعنی دولت‌ها تلاش کرده‌اند تا دیگران را متقاعد یا وادار سازند که هویت آنها را به رسمیت شناسند و این تلاش همچنان برقرار است.

میشل موری^۱ (۲۰۱۹)، بحث شناسایی سازه‌انگاران را خاص‌تر می‌سازد و آن را با مباحث مرتبط با برآمدن قدرت‌های بزرگ نوظهور، بی‌ثباتی احتمالی همراه آن و اختلافات نظری موجود درباره مسالمت‌آمیز بودن یا نبودن انتقال قدرت در روابط بین‌الملل پیوند می‌زند. پایه بحث این است که دولتی وجود دارد که قدرتش به شکلی روزافزون افزایش می‌یابد و دولتی مستقر هم هست که در موضعی متفوق قرار دارد و نظم بین‌الملل موجود به نفع آن است و در نتیجه مایل به از دست دادن موضع متفوق

خود نیست. به بیان دیگر، شکافی میان نظم اجتماعی موجود و توزیع قدرت شکل می‌گیرد. قدرت مستقر از قدرتیابی دولت جدید دچار هراس امنیتی می‌شود و با شروع اقدامات امنیت‌طلبانه آن، معمای امنیت شکل می‌گیرد؛ دو طرف درگیر مسابقه تسلیحاتی می‌شوند و رقابت امنیتی شدیدی با تلاش قدرت نوظهور برای تحکیم جایگاه خود در نظم بین‌المللی که سازمان‌دهی‌اش به نفع آن نیست، شکل می‌گیرد.

بسیاری از تجارب تاریخی هم حاکی از آنند که قدرت نوظهور به یک دولت تجدیدنظرطلب تبدیل می‌شود و سیاست‌های تهاجمی در پیش می‌گیرد. اما چرا همیشه اینگونه نیست؟ نه توزیع قدرت می‌تواند این را تبیین کند و نه ارزیابی عینی از سمت‌گیری قدرت نوظهور نسبت به وضع موجود. در اینجا به نظر موری باید به عوامل اجتماعی و نه مادی توجه کرد. اینکه مسئله پرستیژ و منزلت برای دولت‌های رو به افول و رو به صعود اهمیت دارد، مورد توجه بوده است؛ اما عمده‌تأ ناشی از قدرت مادی تلقی شده، به برداشت دقیق از توانمندی‌های مادی عمده‌تأ نظامی فروکاسته می‌شود و درباره این وجه غیر مادی نظریه‌پردازی نمی‌شود. اما تلاش موری آن است که چهارچوبی نظری بر مبنای تلاش برای کسب شناسایی برای فهم عوامل اجتماعی که به برایندهای انتقال قدرت شکل می‌دهند، ارائه کند. استدلال اصلی موری این است که تجدیدنظرطلبی قدرت رو به ظهور یعنی این برداشت که قدرت رو به تزاید آن و تلاش‌هایش برای تغییر وضع موجود، نامشروع است و باید آن را مهار کرد، یک برساخت اجتماعی است. این تعاملات قدرت رو به ظهور با دیگران در جهت کسب شناسایی هویت خود به عنوان یک قدرت بزرگ است که به عنوان تجدیدنظرطلبی برساخته می‌شود.

همان‌گونه که در بالا گفته شد، دولت‌ها نیازمند شناسایی منزلت خود هستند. قدرت رو به ظهور نیز خواستار آن است که با کسب قدرت مادی، جایگاه و هویتش به عنوان قدرت اصلی به رسمیت شناخته شود. از آنجا که فرایند ایجاد و حفظ هویت در عرصه سیاست بین‌الملل، وابسته به پاسخ سایر دولت‌هاست، فرایندی نامطمئن است.

به نظر موری، دولت‌ها برای مدیریت این عدم اطمینان و ناامنی، هویت‌های مورد نظر خود را بر رویه‌های مادی نمادین متکی می‌سازند. رویه‌های حفظ و اطمینان درباره هویت خود به عنوان یک قدرت اصلی معمولاً متضمن افزایش توانمندی نظامی (مانند

رزمناوها، ناوهای هواپیمابر و سلاح‌های هسته‌ای) است که داشتن آنها لازمه جایگاه قدرت بزرگ شناخته می‌شود. پس این رویه‌های هرچند مادی در کانون ساخت هویت قدرت رو به ظهور طی انتقال قدرت هستند و اینها به‌رغم آنکه ممکن است از نظر راهبردی ضرورت و مفیدیتی نداشته باشند یا حتی همراه با مخاطرات امنیتی باشند، برای کسب هویت لازم تلقی می‌شوند. اینکه آیا قدرت رو به ظهور تهدیدگر و تجدیدنظرطلب قلمداد شود یا نه بستگی به این دارد که قدرت‌های موجود آن را به رسمیت بشناسند یا خیر. اگر به رسمیت شناخته شود، حق آن را می‌یابد که خواهان تغییر قواعد و هنجارهای حاکم بر نظم بین‌الملل شود. با شناسایی است که از معمای امنیت اجتناب می‌شود و ظهور مسالمت‌آمیز قدرت، امکان‌پذیر می‌گردد. در حالت عکس آن، اگر هویت مورد درخواست قدرت رو به ظهور شناسایی نشود، قدرت نظامی آن نیز نامشروع تلقی و نظم بین‌الملل با مخاطره روبه‌رو خواهد شد. عدم شناسایی است که باعث برساخته شدن قدرت رو به ظهور به عنوان یک تجدیدنظرطلب و متعاقب آن، دوران گذار همراه با ثبات می‌شود (Murray, 2019: 5-8).

بحث دیگری که در این زمینه می‌توان دنبال کرد، به احترام و بی‌احترامی مربوط می‌شود (در ادامه خواهیم دید که در رویکرد انتقادی نیز بر رابطه شناسایی و عدم شناسایی با احترام و بی‌احترامی تأکید می‌شود). دولت‌هایی که در نظام بین‌الملل با بی‌احترامی در سطوح مختلف و اشکال متفاوت روبه‌رو می‌شوند، به درجات و صورت‌های متفاوتی واکنش نشان می‌دهند و برای گریز از همکاری یا توسل به خشونت یا رفتارهای دیگر تعارض‌آمیز، آمادگی می‌یابند. بر این اساس باید ریشه بسیاری از تعارضات بین‌المللی را نیز در همین بی‌احترامی جست‌وجو کرد (ر.ک: Wolf, 2011).

به این ترتیب شناسایی در معنای متعارف آن از یکسو شامل شناسایی شباهت‌هاست که در مفهوم شناسایی حاکمیت تجلی می‌یابد و از سوی دیگر، شناسایی تفاوت‌ها یعنی خصوصیت یا جایگاهی را که دولتی خاص برای خود تعریف می‌کند و می‌تواند جنبه‌ای مادی‌تر یا معنایی‌تر داشته باشد، در برمی‌گیرد.

رویکرد غایت‌شناختی

الکساندر ونت در چهارچوب بحث سازه‌نگاری علم‌گرایانه خود و توجه خاص به فرهنگ‌های آنارشی، بر اهمیت بحث شناسایی در روابط بین‌الملل تأکید دارد و بر آن

است که در نهایت فقط با رسیدن به دولتی جهانی است که نیاز به شناسایی را می‌توان کاملاً برآورده ساخت و از این راه به «اجتناب‌ناپذیری دولت جهانی» می‌رسد. بحث او در ادامه نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل در چهارچوب نظام آنارشیک و منطق آن است، اما این بار به دنبال ارائه یک نظریه غایت‌شناختی (بر اساس توجه به هدف یا غایت به‌عنوان نوعی علت برای یک نظام) از منطق آنارشی است (ر.ک: ونت، ۱۳۸۴). به نظر او، گرایشی ساختاری وجود دارد که شکل‌گیری دولت جهانی را دیر یا زود اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. علم‌گرایی او با اتکای نظریه‌اش بر یک نظریه علمی (و نه هنجاری) غایت‌شناسانه یعنی نظریه خودسازمان‌بخشی است که نشان می‌دهد نظم چگونه در یک نظام در نتیجه تعامل میان عناصری که پیرو قواعد هستند، ظهور می‌کند (Wendt, 2003: 492-503).^(۳)

او دولت‌ها را به عنوان گروه‌های سیاسی خودمختار تعریف می‌کند. در عین حال دولت یک «کنشگر جمعی پیکروار^۱» نیز هست؛ یعنی کنشگری مرکب از افراد که خود نیز یک ساختار است، اما خصوصیات ویژه این ساختار به آن نیت‌مندی جمعی می‌دهد. یعنی توانایی اعضای آن به اینکه به شکلی یکپارچه به عنوان یک کارگزار عمل کنند (Wendt, 2003: 505). به لحاظ تاریخی، دولت‌ها همواره متکثر بوده‌اند و هویت‌های متفاوت و مستقل خود را داشته‌اند؛ اما شکل‌گیری دولت جهانی مستلزم تغییر در هویت آنهاست. هرچند رویه دولت‌ها در سیاست خارجی به معنای بازتولید این هویت متکثر است، در نهایت این وضعیت، موجب عدم تعادل است و دولت‌های متکثر لاجرم جای خود را به یک دولت جهانی خواهند داد (Wendt, 2003: 507).

اما آنچه از منظر بحث ما اهمیت دارد این است که برای ونت، آنچه ظهور دولت جهانی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد، نیاز به شناسایی است؛ یعنی سازوکاری که این برابری را به بار می‌آورد، تعامل میان مبارزه برای شناسایی در سطح خرد و فرهنگ‌های آنارشی در سطح کلان است. به نظر او، «مبارزه برای شناسایی درباره تکوین هویت فردی و گروهی است و در نتیجه سرانجام درباره انگاره‌هاست؛ اما رقابت مادی نیز نقش میانجی را در آن دارد.» استدلال مرسوم درباره بُعد مادی اجتناب‌ناپذیری دولت جهانی این است

1. corporate actor

که شدت قدرت انهدامی سلاح‌های هسته‌ای، شرایطی را فراهم کرده که مقیاس بهینه برای دولت، شکل‌گیری آن در سطح جهانی است. اما به نظر ونت، این زمینه مادی کفایت نمی‌کند و باید تغییری هویتی نیز صورت گیرد. یعنی باید بتوان توضیح داد که چرا مرزهای هویت دولتی باید تا آن حد گسترش یابد که همه مردم جهان را شامل شود (Wendt, 2003: 507-510).

استدلال ونت در اینجا، ساختاری است؛ اما به درستی تأکید دارد که در هر استدلال ساختاری باید فرضی درباره خواست انسان‌ها، پایه استدلال قرار گیرد (مانند امنیت‌جویی در واقع‌گرایی والتسی). با پذیرش اهمیت امنیت، ونت بر آن است که این کافی نیست و انسان‌ها به دنبال شناسایی نیز هستند. در نتیجه منطق آنارشی فقط معطوف به تأمین امنیت نیست، بلکه تلاش در راه شناسایی نیز هست. شرط شناسایی، وجود تفاوت و دیگربودگی است. تفاوت ناشی از بدن‌های جداگانه افراد انسانی و مرزهای میان کشورهاست. شناسایی، عملی اجتماعی است که به تفاوت، معنایی خاص می‌دهد: «دیگری» به عنوان سوژه‌ای با جایگاه اجتماعی مشروعی در ارتباط با «خود» قوام می‌یابد. به عبارت دیگر خود، به دیگری اهمیت می‌دهد و در برابر او، تکالیفی می‌یابد. دیگری شناسایی‌نشده (دشمنان در جنگ‌ها یا برده‌ها در نظام‌های برده‌داری) اهمیت ندارد و می‌تواند در صورت صلاح‌دید «خود» کشته شود. پس امنیت فیزیکی نیز منوط به شناسایی است، اما فقط این نیست؛ با شناسایی است که خود هویت می‌یابد و به سوژه بدل می‌شود. پس شناسایی تفاوت، شرط سوژگی و فاعلیت است (Wendt, 2003: 511).

«شناسایی می‌تواند کم‌مایه باشد؛ یعنی دیگری در یک اجتماع مبتنی بر قانون به عنوان سوژه‌ای مستقل و واجد جایگاه حقوقی به رسمیت شناخته می‌شود و می‌تواند واجد نیاز، حقوق و کارگزاری شود. اما در شناسایی پرمایه، فرد به عنوان موجودی منحصر به فرد و خاص مورد احترام نیز قرار می‌گیرد. در اینجا هم تفاوت و متفاوت بودن به طور اخص و فراتر از تفاوتی عام شناسایی می‌شود. دیگری در اینجا به عنوان آنچه بر اساس آن خود را متفاوت می‌بیند، شناسایی می‌شود: فضیلت‌مند، قدرت بزرگ، فرد یا دولتی موفق و... در نتیجه مبارزه برای رسیدن به این نوع از شناسایی از سوی دیگران نامحدود و همیشگی است. مبارزه بر سر شناسایی پرمایه در طول زمان می‌تواند به شکل

پذیرش عدم خشونت باشد. وقتی این نوع طلب شناسایی به طور متقابل برآورده شود، نوعی همبستگی و وحدت هویتی حاصل می‌شود، دیگری به بخشی از خود تبدیل خواهد شد و «ما» شکل می‌گیرد و کنشگرانی که یکدیگر را به عنوان واجد حق شناسایی کرده‌اند، به درجاتی بخشی از ما و متعلق به یک گروه می‌شوند (مانند دولت‌های اروپایی در چهارچوب وستفالیایی).

ممکن است این شناسایی، نامتقارن باشد و یکی، دیگری را به رسمیت بشناسد، اما متقابلاً به رسمیت شناخته نشود یا به همان اندازه به رسمیت شناخته شود که این باعث درجاتی از بی‌ثباتی خواهد شد؛ زیرا آنانی که به طور کامل شناسایی نشده‌اند، به مبارزه ادامه می‌دهند. پس عدم شناسایی کامل از نظر مادی، هزینه‌آور می‌شود و از نظر معنایی نیز نارضایتی به دنبال دارد؛ زیرا خود نیز وقتی از شناسایی از سوی دیگری به رضایت می‌رسد که دیگری را واجد ارزش و کرامت بداند. طلب شناسایی است که باعث می‌شود افراد در انقلاب‌ها مشارکت کنند یا در نبردها بجنگند؛ یعنی در راه نیل به شناسایی از امنیت فیزیکی خود نیز بگذرند. البته نه همیشه؛ چون مثلاً در صورت وجود شرایط خاص ساختاری مانند وجود هژمونی، افراد یا سایر کنشگران ممکن است خود را شایسته شناسایی هم ندانند. اما در بلندمدت، برآورده نساختن طلب شناسایی نظام موجود با خطر نابودی مواجه می‌شود» (Wendt, 2003: 512-514).

تا اینجا بحث، ونت کم‌وبیش با بحث شناسایی متعارف و شناسایی انتقادی که در ادامه به آن می‌پردازیم، همپوشانی دارد؛ اما او در ادامه بر آن است که شناسایی، وجهی غایی نیز دارد. از آنجا که افراد، عضو گروه‌ها هستند، شناسایی گروهی هم اهمیت می‌یابد و درون نظام در کلیت آن، اعضای گروه‌ها با هم مواجه می‌شوند و مرزهای گروه، نقش میانجی را در مبارزه بر سر شناسایی پیدا می‌کنند. در وهله اول داخل مرزها، گروه‌هایی هستند که می‌خواهند شناسایی شوند، مانند گروه‌های قومی یا دینی. اما یکی از مهم‌ترین گروه‌ها در سطح نظام بین‌الملل، گروه‌های ملی یا ملت است که خواهان شناسایی سایر ملت‌هاست. اما دولت سرزمینی از نظر ماهیت، «ساختاری از شناسایی نابرابر» است. در نتیجه بیرونی‌ها، صاحب حق شناخته نمی‌شوند و بر همین اساس در جنگ‌ها به‌ویژه شاهد به قتل رساندن «دیگری» هستیم و وظیفه دولت در چنین

شرایطی، حفظ امنیت اعضای خود در برابر این دیگران است و اینکه مراقب باشد جنگ پیش نیاید. اما جنگ به عنوان یک امکان، همیشه باقی می‌ماند.

به این ترتیب اعضای گروه برای حفظ خود خواهان شناسایی دیگران هستند. اگر قرار است به طور کلی جنگ نباشد، باید شناسایی کامل متقابل و جهانی وجود داشته باشد. اما این جهان‌شمول‌گرایی، مستلزم شناسایی خاص‌گرایی است. پس حتی با یک فرایند اجتماع‌گرایانه (مانند واقع‌گرایان) هم در کنار فرایند جهان‌وطن‌گرایانه می‌توانیم به لزوم دولت جهانی برای به رسمیت شناختن کامل تفاوت‌ها برسیم. به این ترتیب ونت هم به مبارزه بر سر شناسایی در سطح افراد می‌پردازد و هم در سطح گروه‌ها و هم در سطح دولت‌ها و همه را نیز در تعامل با هم، ولی تابع منطق نظام‌محور واحدی می‌داند. در عین حال با دو فرض کنار گذاشتن شناسایی درون دولت‌ها (با این استدلال که غایت نظام در سطح خرد هم به شکل متعددی قابل تحقق است) و در نظر گرفتن دولت به عنوان واحد اصلی در سطح نظام بین‌الملل (با این استدلال که نظام همیشه مرکب از واحدهای خودمختاری بوده است که مبارزات بین‌فردی در ورای مرزهای گروه را مهار کرده‌اند و در حال حاضر این گروه‌ها، دولت‌ها هستند) بر آن است که فرایند پنج مرحله‌ای از شناسایی (مراحل غیر تاریخی و صرفاً مفهومی) است که در نهایت به دولت جهانی به عنوان نقطه‌ای که در آن همه تقاضاهای برای شناسایی پاسخ گفته می‌شود، خواهد انجامید (Wendt, 2003: 515-516).

نیروی پیش‌برنده نظام، منطق آنارشی است که در شرایط پیشرفت فناوریانه جنگی و قدرت تخریب آن، هویت‌های دولتی خودکفا را پرهزینه می‌سازد. در مرحله اول در نظام و در شرایط ماقبل جامعه یعنی در فرهنگ هابزی، هیچ شناسایی‌ای وجود ندارد و دولت‌ها، سوژگی واقعی ندارند؛ افراد نیز طبعاً مورد شناسایی نیستند و می‌توانند جانشان را در جنگ‌ها از دست دهند. در نتیجه نیاز به شناسایی در این فرهنگ، پاسخ داده نمی‌شود و در نتیجه مرحله دوم یا جامعه دولت‌ها و فرهنگ لاکی شکل می‌گیرد. در این فرهنگ، دولت‌ها حاکمیت حقوقی سایر دولت‌ها را به عنوان سوژه‌های مستقل به رسمیت می‌شناسند و برخی محدودیت‌ها را بر خود می‌پذیرند و در عین حال درجه‌ای از آزادی و سوژگی و نیز نوعی هویت جمعی و همبستگی یا «ما»یی محدود هم می‌یابند.

اما دولت‌ها در رقابت با هم هستند و همچنان جنگ ممکن است و مشکل جنگ به این معناست که شناسایی افراد صورت نمی‌گیرد. شناسایی فردی باید هم بیرونی و هم داخلی باشد و این مستلزم آن است که مرزهای دولتی، نقش واسطه نداشته باشند. پس در این فرهنگ هم شناسایی کامل نیست و در نتیجه ثبات زیادی ندارد. بی‌ثباتی هم می‌تواند به معنای بازگشت به وضعیت فرهنگ هابزی باشد و هم رفتن به مرحله سوم یا جامعه جهانی. مشکل جنگ با ایجاد اجتماع امنیتی تکثرگرا می‌تواند حفظ شود. در این شرایط، شناسایی متقابل می‌تواند به سطح افراد هم بسط یابد و به سطحی شبیه داخل دولت‌های سرزمینی برسد. این مرحله را می‌توان جامعه‌ای جهان‌وطنانه یا جهانی نامید. همبستگی در آن، پرمایه‌تر از جامعه دولتهاست و شامل آزادی مثبت برای افراد و دولت‌ها می‌شود. اما باز این مرحله، وضعیتی غایی و باثبات نیست، زیرا همیشه امکان ظهور دولتی مهاجم و متجاوز هست و حمایت جمعی در برابر تجاوز وجود ندارد.

مرحله چهارم، امنیت دسته‌جمعی است که در آن نه‌تنها اعضای نظام (اعم از دولت‌ها و افراد)، حاکمیت هم را به رسمیت می‌شناسند و روش‌های مسالمت‌آمیز حل‌وفصل اختلافات عمل می‌کند، بلکه بر اساس اصل «یکی برای هم، همه برای یکی» فرهنگ کانتی، امنیت دسته‌جمعی و دوستی حاکم است و هویتی جمعی در ارتباط با امنیت وجود دارد و هر یک از اعضا، تفاوت خود را با حس یگانگی با سرنوشت کل حفظ می‌کند. اما همچنان دولت‌های سرزمینی، حاکمیت خود را دارند و کارکرد امنیت دسته‌جمعی منوط به رضایت همه اعضاست. نظام امنیت دسته‌جمعی هم نمی‌تواند با تکیه بر انحصار اجبار از اعضا بخواهد همدیگر را به رسمیت بشناسند؛ زیرا هرچند شناسایی دولت‌ها و افراد تأمین می‌شود، از آنجا که نظام جنبه داوطلبانه دارد، هر عضوی می‌تواند از آن کنار بکشد و خود را تسلیح کند و به متجاوز تبدیل شود و دیگران هم عمل نکنند. یعنی نظام امنیت دسته‌جمعی می‌تواند با مشکل کنش جمعی روبه‌رو شود؛ بدان معنی که هر عضوی از زیر بار مسئولیت تأمین امنیت بگریزد، با این امید که دیگران آن را متحقق خواهند ساخت. پس لازمه شناسایی کامل افراد آن است که دولت جهانی تشکیل شود و دولت‌ها، حاکمیت خود را به آن منتقل کنند. و نت، موانعی چون مقاومت دولت‌ها به‌ویژه قدرت‌های بزرگ در برابر آن را مطرح می‌کند و پاسخ آن را در

عقلانیت دولت‌ها می‌جوید که در میان دو راه تهدیدهای روزافزون ویرانگر و تفویض قدرت به دولت جهانی دومی را برمی‌گزینند (Wendt, 2003: 516-528).

به این ترتیب در واقع به نظر ونت، منطق آنارشی به گونه‌ای است که مبارزه بر سر شناسایی در نهایت به سمتی هدایت می‌شود که علیه آنارشی است و آن ایجاد دولتی جهانی است که در آن سوژگی همه به رسمیت شناخته می‌شود. در نتیجه مقاله ونت حتی به این نتیجه می‌رسد که منطق شناسایی که با شکل‌گیری جامعه دولت‌ها تحقق می‌یابد، عمل می‌کند، نه منطق آنارشی (Wendt, 2003: 528-529). به عبارتی می‌توان گفت که از منظر غایت‌شناختی، شناسایی، چنان اهمیتی در روابط اجتماعی دارد که منطق آنارشی را به ضد خود تبدیل می‌کند و حیات جهانی را به سمتی ورای آنارشی می‌برد.

رویکرد انتقادی

اکسل هونت، نظریه‌پرداز مشهور مکتب فرانکفورت در دهه‌های اخیر و نماینده نسل سوم مکتب انتقادی است که نامش با مفهوم شناسایی گره خورده است. در نظریه اجتماعی او، همگرایی یا در برگیری اجتماعی متضمن «مبارزه بر سر شناسایی دعاوی هویتی کنشگران اجتماعی» است. این مبارزات تا زمانی که همه گروه‌ها و افراد، فرصت مشارکت در جامعه سیاسی را داشته باشند، تداوم دارد و اگر قرار است ثباتی حاصل شود، در نتیجه پذیرش دعاوی مربوط به شناسایی خواهد بود. او با استفاده از بحث‌های روان‌کاوی و روان‌شناسی اجتماعی جان هربرت مید که هویت را منوط به شناسایی میان‌ذهنی می‌داند (Onuf, 2015: 268) بر آن است که نیاز به شناسایی، امری جهان‌شمول و بی‌پایان است؛ یعنی همان استدلالی که در بالا نیز ونت به آن توسل می‌جوید.

هونت از منطری پدیدارشناختی، سه نوع رابطه شناسایی را در نظر می‌گیرد که در عشق و محبت (در رابطه خانوادگی و مانند آن به شکل حمایت عاطفی)، قانون (در قالب قوانین و مقررات و حقوقی که برای افراد در نظر گرفته می‌شود) و زندگی اخلاقی (با حرمت گزاردن به خصوصیات و ویژگی‌های فرد) شکل می‌گیرد و وجود آنها می‌تواند عزت نفس را برای فرد به همراه داشته باشد. اگر اینها حاصل نشوند، فرد بی‌احترامی را تجربه خواهد کرد. بر اساس شواهد تجربی و تاریخی، بی‌احترامی منجر به مبارزه برای شناسایی می‌شود.

بی‌احترامی را می‌توان به سه شکل دانست: ۱- بدرفتاری و خشونت فیزیکی نسبت به جسم فرد (که منجر به نقض اعتماد به نفس و اعتماد به جهان می‌شود). ۲- انکار حق که جنبه هنجاری دارد و فرد را از برخی حقوق در جامعه محروم می‌کند (و منجر به نقض احترام به نفس می‌شود). ۳- توهین و بدنام‌سازی به شکل اهانت به سبک زندگی فرد یا گروه (که منجر به نقض عزت نفس و حرمت فرد می‌شود) (Haacke, 1992: 189-191; Honneth, 2005: 188-189). اساساً بحث از توهین و بی‌احترامی تنها به دلیل اهمیت شناسایی برای فرد، محلی از اعراب می‌یابد. عدم شناسایی، نوعی بی‌عدالتی محسوب می‌شود و در نقد جامعه به کار می‌رود.^(۴)

اما چگونه این بحث را که در سطح میان‌فردی/ بیناگروهی مطرح است، می‌توان در سطح بین‌الملل مطرح کرد؟ خود هونت نسبت به انتقال مفهوم شناسایی به سطح بین‌دولتی، خوش‌بین نیست. به نظر او نمی‌توان به سهولت از نیازهای روانی دولت‌ها سخن گفت و وجود هویت جمعی نمی‌تواند خودبه‌خود بحث مبارزه برای شناسایی را به دنبال داشته باشد: «کنشگران دولتی، نگرش‌های ذهنی ندارند، بلکه مراجع اقتداری هستند که مسئولیت انجام وظایف مشخص سیاسی بر عهده‌شان است» (Honneth, 2012: 28). البته به نظر او، صرف انتقال خود مفهوم شناسایی به روابط بین‌الملل، مشکلی به همراه ندارد و می‌توان به سهولت درباره عرصه سیاست شناسایی^۱ که مثلاً در آن گروه‌هایی مانند اقلیت‌ها یا اقوام و... به دلیل تجربه‌ای از برون‌گذاری یا بی‌احترامی برای کسب شناسایی حقوقی یا فرهنگی مبارزه می‌کنند، صحبت کرد. اما صحبت از شناسایی در روابط میان دولت-ملت‌ها به دلیل دشواری سخن گفتن از یک هویت جمعی درباره دولت‌ها که ناشی از وجود گروه‌های اقلیت داخل دولت‌ها و عدم تلقی از دولت به عنوان «ارگان اجرایی یک هویت جمعی» است، مشکل‌آفرین خواهد بود.

در عین حال هونت می‌پذیرد که به هر حال دولت‌ها در سطح بین‌الملل و بر اساس حقوق بین‌الملل، واحدهایی هستند که به یک معنا مورد شناسایی قرار می‌گیرند. اما این شناسایی، بیشتر معطوف به پذیرش یک واقعیت بیرونی است و نه احترام به آن دولت. در عین حال شناسایی دولت متضمن آن است که دولت باید به وظایف ناشی از دولت‌بودگی

عمل کند و این یعنی بتواند تصمیم‌گیری کند. حتی اگر نتوان دولت را نماینده یک هویت جمعی دانست، می‌توان فرض کرد که شهروندان دولت به‌رغم تفاوت‌های دینی، فرهنگی و قومی، مایلند دولت‌های دیگر به کشورشان ارج و احترام بگذارند. در اینجا است که شناسایی در سطح بین‌الملل برای هونت معنادار می‌شود.

او می‌نویسد: «این نوع انتظار جمعی از سوی جمعیت یک کشور است که کارگزاران سیاسی دولت باید در فعالیت‌های سیاست خارجی خود به آن تعلق داشته باشند. آنها برای مشروعیت بخشیدن به اقدامات خود می‌فهمند که باید در عین حال که وظایف تعریف‌شده کارکردی خود را انجام می‌دهند، آن خصوصیتی از کشورشان را به شکلی متناسب به نمایش بگذارند که شایسته شناسایی است. بنابراین تلاش جمعی برای شناسایی یک کارکرد خاص واحد، جزء وظایف دولت نیست؛ بلکه چگونگی انجام وظایفی را که کارگزاران سیاسی بر اساس قانون اساسی ملت، مکلف به انجام آنها هستند رنگ می‌زند و زمینه آنها را شکل می‌دهد» (Honeth, 2012: 30).

هونت تأکید دارد که در روابط بین‌الملل، کمتر پیش می‌آید که کنشگری سیاسی صراحتاً خواهان احترام به هویت جمعی مردم کشورش باشد. تمایل به حفظ ظاهر و اینکه نظر سایر ملت‌ها، تأثیری بر ملت ما ندارد، اجتناب از شرمندگی عمومی و آداب روابط دیپلماتیک، مانع از آن می‌شود که نمایندگان سیاسی یک ملت مستقیماً خواهان احترام دیگران شوند.^(۵) این بعد شناسایی نوعاً غیر مستقیم و به شکلی نمادین بیان می‌شود. در عین حال به نظر او، تعریف منافع دولت‌ها همیشه در چهارچوب انتظاراتی هنجاری است که فرض می‌کنند شهروندانشان به شکل خواست و تمایل به شناسایی هویت جمعی خود دارند و بنابراین نیت و محاسبات راهبردی خالصی وجود ندارد، بلکه منافع با توجه به نیاز به شناسایی تعریف می‌شود و نمایندگان سیاسی کشور، مشروعیت خود را در گرو عمل به عنوان مفسران تجارب و آمال شهروندان می‌بینند و در نتیجه روابط میان دولت‌ها تحت فشار ناشی از «تعارض بر سر شناسایی» شکل می‌گیرد (Honeth, 2012: 31).

گفتیم که نظریه هونت هم تبیینی و هم معطوف به رهایی، انتقادی و هنجاری است. اما تا اینجا بحث او درباره روابط بین‌الملل فقط جنبه توصیفی دارد از آنچه در

عمل در جریان است. در سطح تبیین، او تأکید دارد که کنشگران دولتی به دلیل نیاز به مشروعیت داخلی، آنچه را برای حفظ کشور ضروری می‌دانند، بر اساس تفسیری است که از تمایل شهروندان به دریافت شناسایی می‌کنند. بنابراین نمی‌توان اهداف سیاست خارجی یک ملت را از تقاضاهای مرتبط با هویت جمعی ملت جدا کرد. در عین حال از تمایل به اینکه هویت جمعی خود را مردمان دیگر به رسمیت شناسند هم می‌توان برای مشروعیت بخشیدن به یک سیاست خارجی تهاجمی استفاده کرد و هم سیاست خارجی مصالحه‌جویانه. اینجاست که بُعد هنجاری نظریه اهمیت می‌یابد (Honnet, 2012: 31-32).

به نظر هونت، آن «ما» که در تعریف اهداف سیاست خارجی مؤثر است، کیفیتی فرضی دارد و نه تجربی و هنگامی سر برمی‌آورد که «انتظارات و حالات از هم گسیخته و مفروض به روایتی جمعی شکل می‌دهند که باعث می‌شود نوع خاصی از موضع بین‌المللی با توجه به شناسایی‌های خواسته‌شده و تحقیرهای گذشته مواجه جلوه کند. اینگونه روایات توجیهی، کلیدی برای پاسخ به پرسش‌های هنجاری‌ای که در شکل دادن به روابط بین‌الملل مطرح می‌شوند، در اختیار ما می‌گذارند» (Honnet, 2012: 33).

بنابراین مسئله شناسایی در بعد هنجاری آن مطرح می‌شود: برای اینکه احتمال تعارضات میان دولت‌ها کم و احتمال صلح بین آنها بیشتر شود، چه اقداماتی لازم است؟ روایات توجیهی دولت‌ها برای عمل خصمانه و تهاجمی، فقط هنگامی به تفسیری قانع‌کننده تبدیل می‌شود که بتوانند تخطی از احترام به خود جمعی را نشان دهند و در صورت فقدان شواهد برای بی‌احترامی روایات مربوطه، اعتبار خود را از دست می‌دهند و نمی‌توانند مشروعیت‌زا باشند. دولت‌هایی که روایاتشان با احساس جمعی شهروندانشان همخوانی نداشته باشد، در نیل به اهداف سیاست خارجی خود با مشکل مواجه می‌شوند. پس دولت‌هایی که به دولت‌های دیگر بی‌احترامی می‌کنند یا به آنها احترام می‌گذارند، در هر دو صورت به‌نوعی بر سیاست خارجی آنها اثرگذار خواهند بود و می‌توانند جمعیت آن دولت‌ها را نسبت به روایت رسمی دچار تردید یا برعکس اطمینان کنند.

هونت تأکید دارد که اینها بیانگر آن است که رویکرد گزینش عقلانی نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل در سطح هنجاری نیز به دلیل بی‌توجهی به اهمیت

احساسات در روابط میان دولت‌ها مشکل‌آفرینند. گام اول برای پیشبرد همکاری و صلح، «کاربرد قدرت نرم احترام و تکریم» است؛ زیرا شهروندان دولت‌های دیگر را متوجه می‌کند که دیگران با آنها همدلی دارند و آنها را فرودست‌تر از خود نمی‌دانند. پس بهترین راهی که دولت‌ها از ایجاد تصویر منفی از خود نزد دیگران جلوگیری کنند این است که نشان دهند شهروندان سایر دولت‌ها را بخشی از «اجتماع اخلاقی بین‌المللی» می‌دانند (Honneth, 2012: 33-35). به این ترتیب به یک اعتبار، بعد هنجاری شناسایی برای هونت هرچند سوژه‌شناسنده را دولت می‌بیند، ابژه شناسایی را بیشتر از آنکه در دولت ببیند، در شهروندان سایر دولت‌ها جست‌وجو می‌کند و این یعنی ورود به سطح فراملی شناسایی که شاید به یک اعتبار با مبانی نظریه انتقادی هماهنگ‌تر است، اما احتمالاً مفید بودن عملی کمتری دارد.

یورگن هاکه^۱ (۲۰۰۵) برای اشکال احترام و بی‌احترامی موردنظر هونت در حیات اجتماعی درون معادل‌هایی در سطح بین‌الملل مشخص می‌کند. معادل بین‌المللی، احترام ادراکی به رسمیت شناختن منزلت و معادل احترام اجتماعی، به رسمیت شناختن نقش و مساهمت در جامعه بین‌الملل است. انواع بی‌احترامی عبارتند از بدرفتاری به شکل تخطی از تمامیت سرزمینی، انکار حق به شکل نفی حق حاکمیت و اهانت به دولت‌ها یا رهبران آنها. بر همین اساس می‌توان به یک دستورکار پژوهشی در تحلیل سیاست خارجی برای تشخیص میزان اهمیت دغدغه شناسایی جویی (در کنار امنیت‌جویی و منفعت‌طلبی) دست یافت و از طریق شناسایی مناسب از میزان خشونت بین‌المللی کاست.

شاید بتوان گفت که بحث رینگمار درباره شناسایی غیر اروپاییان را عایشه زاراگل بر اساس چهارچوبی نظری که از جامعه‌شناسی برگرفته، تکمیل و جنبه انتقادی آن را تقویت کرده است. بحث اصلی او البته بحثی تاریخی و تبارشناختی است درباره سه کشور روسیه، ژاپن و ترکیه به عنوان سه کشوری که در عین موجودیت، قدرت‌هایی بزرگ و مهم در قرن هفدهم در تجدد اروپایی نبودند. او می‌خواهد نشان دهد که چگونه آنها امپراتوری‌هایی غیر مدرن با جهان‌بینی‌های خاص خود بودند و پیش از پیوستن به

نظام وستفالیایی، استانداردهای هنجاری خاص خود را داشتند^(۶) و بر اساس این استانداردها، خود را بهنجار و دیگران را «متفاوت، نابهنجار یا فرودست» می‌دیدند. اما در مواجهه با برتری اروپاییان در زمینه‌های نظامی، فناوری و... و برای جذب شدن در نظام وستفالیایی ناگزیر شدند موقعیت خودتأییدکننده خویش را رها سازند و در عوض خود را به عنوان یک بیرونی نفی کنند؛ حال آنکه آنها قرن‌ها خود را بر اساس تصویری دیگر و ارباب خود و در موضعی برتر در قلمرو تحت نفوذ خویش می‌دیدند.

در این فرایند آنها به تدریج دیگر ارزش‌های تجدد را تحمیلی از بیرون نمی‌دیدند، بلکه می‌خواستند از آنها پیروی و تقلید کنند و غربی شدن را هدفی قابل حصول برای دولت قلمداد می‌کردند و آگاهانه و نه به اجبار (برخلاف ملل مستعمره) موقعیت فرودست خویش را بر این اساس که مدرن نبودند، پذیرفتند. آنها بر آن بودند که این راه‌حلی است تا موقعیت ممتاز گذشته خود را در این «جهان هنجاری جدید» باز بیافرینند. هر سه کشور که شکست در جنگ و از دست دادن امپراتوری ترومایی تاریخی برایشان ایجاد کرده بود، در جست‌وجوی کسب شناسایی و پذیرش بودند و در سده بیستم کوشیدند بر اساس راهبردی کلان، جایگاه «بحق» خود را در جامعه دولت‌ها باز یابند. اما سیاست‌های تجدیدنظرطلبانه هر سه آنها با شکست مواجه شد و نتوانستند جایگاهی «محرز»^۱ برای خود دست‌وپا کنند و همچنان به عنوان بیرونی ماندند و هویت دولتی آنها با اضطرابی وجودی همراه بوده است؛ زیرا آنها ننگی را که بر آنها خورده بود، پذیرفته و درونی کرده‌اند. اما غرب از آنها آنگونه که انتظار داشتند، استقبال نکرد (Zarakol, 2011: 9-10).

زاراکل در چهارچوب پارادایم نهادگرایی تاریخی و روش‌شناسی تاریخی، مقایسه‌ای به پویایی‌های تاریخی و تعامل پیچیده میان فرایندهای اجتماعی می‌پردازد و از ابزار متعدد نظری بهره می‌جوید تا کارگزاری در چهارچوب محدودیت‌های ساختاری را توضیح دهد (Zarakol, 2011: 24). می‌توان گفت چهارچوب کلی نظری او، سازه‌انگارانه است و مانند سازه‌انگاران به ساخت اجتماعی جامعه بین‌الملل، جامعه‌پذیری دولت‌ها در آن، انتقال و درونی‌سازی هنجارها و قواعد بین‌الملل از سوی کارگزاران، بحث شناسایی

بین‌المللی و مانند اینها توجه دارد؛ اما با نگاهی انتقادی نسبت به آثار موجود سازه‌انگارانه، بر آن است که سازه‌انگاران به تجلیات قشربندی اجتماعی درون نظام بین‌الملل و پویایی‌های قدرت در ورای روابط جامعه‌پذیرساز و به شکاف هستی‌شناختی میان شرق و غرب توجه ندارند و به این نمی‌پردازند که چگونه روابط میان نابرابرها می‌تواند به‌رغم موفقیت در جامعه‌پذیری، همچنان باقی بماند و حتی فرایند جامعه‌پذیری نابرابری را تداوم بخشد؛ زیرا کنشگری که استانداردهای جامعه را درونی کرده است، با جامعه‌پذیری از پتانسیل «نگ‌آور» بودن خصوصیات خود آگاه می‌شود.

آنچه در وهله نخست امکان اشاعه هنجارهای نظام بین‌الملل و یادگیری اجتماعی را فراهم می‌کند، نزدیکی همه حول محور هنجارهای تجدد است و نمی‌توان فرایندهای اشاعه هنجارهای و یادگیری اجتماعی را بدون توجه به تفاوت‌های جغرافیای و فرهنگی و جانبداری قوم‌محورانه این هنجارها دید. هرچند نظام بین‌الملل و نظم هنجاری بین‌المللی به مرور زمان فراگیرتر و درون‌گذارانه‌تر شده است، سلسله‌مراتب منزلتی گذشته همچنان پایدار مانده است. در حالی که سازه‌انگاران، نوعی هم‌شکلی در توزیع فرایندهای مختلف در نظام بین‌الملل را مفروض می‌گیرند، هدف زاراکل این است که «فهمی دقیق‌تر از محدودیت‌های اجتماعی‌ای ارائه کند که به شکلی ناموزون تجربه شده‌اند» (Zarakol, 2011: 15-18).

در اینجا زاراکل با به هم پیوستن بحث نوربرت الیاس درباره «قالب بیرونی محرز»^۱ در روابط اجتماعی و تبیین اروینگ گافمن از لکه ننگ و ننگین‌سازی یا ننگین‌بینی^۲، مدلی نظری ارائه می‌کند تا از طریق آن بتوان به شکلی نو به تعامل میان دولت‌ها در نظام بین‌الملل پرداخت. او با اتکا به آرای الیاس بر آن است که پویایی‌های مرکزیت غربی نظام بین‌الملل و دیرآیندگان شرقی، شباهت زیادی به «قالب بیرونی محرز» دارد؛ یعنی نخست اینکه یک طرف خود را برتر از دیگری می‌بیند؛ دوم اینکه تفاوت قدرت میان دو طرف ناشی از انسجام طرف قوی و وجود هنجارهایی است که فقدان آنها در «دیگری»، آن را در موقعیت فرودست قرار می‌دهد و سوم اینکه خود «دیگری» هم از این تفاوت

1. established outsider figuration
2. stigmatization

احساس شرم می‌کند، زیرا آن هنجارها را پذیرفته است. این قالب در نظام بین‌الملل، نوعی پویایی در سطح نظام است؛ اما برای دولت‌ها با توجه به فضای خاص اجتماعی‌ای که در زمانی خاص قرار دارند، سطوح متفاوتی از فشار را به همراه دارد. هرچند شکل‌گیری نظام مدرن بین‌الملل، تاریخی دیرینه‌تر دارد، در قرن نوزدهم است که این شکل یا قالب بیرونی بودن شکل می‌گیرد (Zarakol, 2011: 58-60).

در چهارچوب نظریه گافمن، هر جامعه‌ای به شکلی خاص، اعضایش را رده‌بندی می‌کند و برای هریک از این رده‌ها یا مقوله‌ها، مجموعه‌ای از خصوصیات طبیعی و عادی تلقی می‌شود و امکان پیش‌بینی رفتار اعضای هر گروه/مقوله را می‌دهد و به عبارت دیگر، انتظارات هنجاری می‌آفریند. اگر شواهدی دال بر آن باشد که کنشگری واجد خصوصیتی است غیر از آنچه از او انتظار می‌رود، آن فرد در ذهن دیگران، موقعیتی نازل و ننگین پیدا می‌کند. خصوصیتی که به این شکل کارگزار را متمایز می‌سازد و او را بی‌اعتبار می‌کند و از آنچه باید باشد، دور نشان می‌دهد، یک لکه ننگ یا داغ^۱ می‌شود. کارگزاری که لکه ننگی ندارند، بهنجار تلقی می‌شوند. حس وجود لکه ننگ در دیگران از سوی مردمان فرادست است که باعث می‌شود آنهایی که کم‌قدرت‌ترند، خودشان را از نظر انسانی نیز دون‌تر ببینند. تنها کسانی ممکن است این تفاوت را ننگ نبینند که باورهای هویتی خویش را حفظ کرده باشند و بر اساس همان‌ها درباره خود قضاوت کنند. به عبارت دیگر، آنکه احساس فرودستی در برابر دیگری می‌کند، نخست باید استانداردهای هنجاری را که دیگری از آنها برای ارزیابی استفاده می‌کند، پذیرفته و درونی کرده باشد.

در سطح بین‌الملل، دولت‌هایی که از ایده‌آل‌های هنجاری جامعه بین‌الملل دور باشند، داغ ننگ می‌خورند و ننگین تلقی می‌شوند و این نه تنها در چشم دیگران، بلکه در نگاه خودشان نیز هست. ننگین‌بینی نیز فرایندی اجتماعی است که در وهله نخست می‌توان آن را از زوایای سیستمی توضیح داد؛ اما چگونگی پاسخ کنشگران به آن وابسته به پویایی‌های درون‌زای داخل جوامع است. در کاربرد این چهارچوب درباره دولت‌ها، زاراگل نشان می‌دهد که در قرن نوزدهم، نخبگان در سه امپراتوری مورد بحث

هرچند درباره چگونگی برخورد با اروپاییان اتفاق نظر نداشتند، خود و کشورشان را از دریچه چشم اروپاییان می‌نگریستند؛ یعنی خود را ننگین می‌پنداشتند. نخست آنها کوشیدند تا از این ننگ با اثبات خود در یک جنگ بگریزند؛ اما در عمل، شکست امپراتوری عثمانی در جنگ اول جهانی، ژاپن در جنگ دوم جهانی و اتحاد شوروی در جنگ سرد باعث تشدید «ننگی» شد که می‌کوشیدند از آن بگریزند (Zarakol, 2011: 10-11, 18, 60, 65).

گافمن بر آن است که فرادستان، واکنش تدافعی داغ ننگ‌خوردگان نسبت به وضعیت خود را تجلی نقضی تصور می‌کنند که آنان دارند و بعد هم آن نقص و هم پاسخ یا واکنش را جبران آنچه می‌دانند که گذشتگان آنها انجام داده‌اند و برخورد خود را با آنها بر همین اساس موجه قلمداد می‌کنند. داغ ننگ خورده‌ها یا دولت‌های شرقی، مترادف با عقب‌مانده، وحشی، نامتمدن، اقتدارگرا، کودک‌وار و جنگ‌طلب تلقی می‌شوند و توسل آنها به خشونت نیز واکنش همیشگی آنها و ناشی از گرایش‌های ذاتی‌شان قلمداد می‌شود؛ حال آنکه رفتار خشونت‌آمیز اروپاییان، انحرافی موقت یا تصادفی فرض می‌شود. سه کشور مورد مطالعه زاراکل (و شاید بسیاری از دیگر کشورهای شرقی تاحدودی) برای رهایی از داغ ننگ به اقداماتی (به طور خاص جنگ) متوسل شدند که متعاقب آن باز هم بر آنها داغ زده شد و شکست خوردند و نتوانستند به جایگاهی بهنجار در نظام مدرن بین‌الملل دست یابند و باز هم از مرکزیت محرز دور ماندند و حتی دورتر شدند. پس از شکست، آنها برای به حداقل رساندن شکاف در منزلت اجتماعی نسبت به دولت‌های اروپایی که طی تلاش‌های نظامی آنها برای کسب شناسایی صورت گرفته بود، راهبردها و سیاست‌هایی انتخاب کردند که به معنای ارسال نشانه‌هایی بود دال بر پذیرش هنجارهای بین‌المللی‌ای که به آنها داغ ننگ می‌زد و آنها را غیر متمدن نشان می‌داد. در نتیجه ترک‌ها کوشیدند تا همه نشانه‌های شرقی بودن خود را نفی کنند؛ ژاپنی‌ها، صلح‌طلبی را جایگزین نظامی‌گرایی کردند و روس‌ها (در دوره‌ای بلافاصله پس از پایان جنگ سرد)، ابهام و عدم شفافیت را (هرچند به طور موقت) رها کردند و توسعه مبتنی بر بازار آزاد و همراه با شفافیت و پذیرای توصیه‌های خارجی‌ها را جایگزین آن ساختند (Zarakol, 2011: 11-12). همه اینها برای این بوده است که منزلت و احترام به

نفس برای دولت‌ها در سطح بین‌المللی حائز اهمیت است (Zarakol, 2011: 24). کشورها برای نیل به منزلتی که خواهان آن بودند، اصلاحات کردند، انقلاب کردند، واکنش‌های واپس‌گرایانه نشان دادند و حتی وارد جنگ شدند، با این هدف که منزلتی برابر با قدرت‌های مرکز در نظام مدرن بین‌الملل پیدا کنند و کاملاً به عنوان «خودی» به رسمیت شناخته شوند؛ اما هرگز نتوانستند به طور کامل از جایگاه بیرونی بودن رها شوند، هرچند در عین حال عضو جامعه بین‌الملل و در نتیجه به نوعی درونی هم بودند. این موقعیت پرابهام «درونی اما بیرونی» در مقاطعی به‌ویژه در قرن نوزدهم، نوعی ناامنی هستی‌شناختی برای آنها به همراه داشت و نمی‌دانستند چه خطرهایی برایشان مهم است و کدام‌ها را باید نادیده بگیرند و چگونه با جهان کنار بیایند. سرانجام از نبرد با قدرت‌های اصلی غربی دست کشیدند و وارد همکاری با آنها شدند و کوشیدند تا نهادهای داخلی خود را نیز بر اساس هنجارهای بین‌المللی و در واقع غربی هماهنگ سازند.

زاراکل نشان می‌دهد که این تغییر در سیاست‌ها ناشی از محاسبات عقلانی و منافع، مداخله بیگانه، اقناع خارجی یا حتی اجبار نبود؛ بلکه حاصل مناظرات داخلی درباره جهت‌گیری کشور و همه اینها حاصل مواجهه با انگاره‌های پیشرفت و تجدد اروپایی بود. رهبران این کشورها خواهان ارتقای منزلت کشورشان در نظام بین‌الملل بودند که هماهنگ با تأثیر عمیق هستی‌شناسی مدرن بر حس احترام به نفس این کشورها بود. مردمان این کشورها نیز جهان‌بینی مدرن را پذیرفته بودند و بر اساس آن، خود را مورد قضاوت قرار می‌دادند و در نتیجه هم از نظر مادی و هم اجتماعی و فرهنگی، خود را عقب‌مانده می‌یافتند و این چیزی است که می‌توان آن را خودشرق‌شناسی^۱ نامید و نتیجه تقلیدی کامل از غرب بود. نگاه شرق‌شناسانه غربیان و تحقیر هر آنچه در غیر غرب می‌دیدند و بر ساختن شرق بر این اساس، لاجرم به نابرابر دیدن دیگران با خود و برتر دیدن خود و به حاشیه راندن دیگران می‌شد و این دیگران کوشیدند تا با یکسره غربی شدن به بخشی از «ما»ی غرب تبدیل شوند و از این طریق به منزلت مورد نظر خود در نظام بین‌الملل که به یک اعتبار، شناسایی کامل آنها به عنوان بخشی از غرب مدرن بود، دست یابند (Zarakol, 2011: 29-50).

به این ترتیب می‌توان گفت آنچه کشورهایی چون ترکیه، ژاپن و روسیه را به سمت تقلید کامل از غرب و رها کردن گذشته خود هدایت کرد، تلاشی بود برای ارتقای منزلتی در نظام مدرن بین‌الملل در شرایطی که تلاش‌های پیشین آنها برای کسب شناسایی کامل و پذیرفته شدن برابر در نظام به شکست انجامیده بود. زاراکل با وام‌گیری از آرای نیچه بر آن است که استانداردهای هنجاری تجدد و ایجاد برابری درون دولت مدرن، باعث می‌شود افراد عادی در جوامع مدرن نیز خود را در مقایسه با بیگانگان و به‌ویژه آنانی که از این استانداردها بی‌بهره‌اند، ارباب سرنوشت خویش و در اوج تاریخ ببینند و نتیجه نوعی سلسله‌مراتب اجتماعی و خودبرتربینی مردم عادی جوامع مدرن در نگاه آنها به دیگران است. این را می‌توان به عنوان بنیانی برای عدم شناسایی کامل دیگران و به‌ویژه غیرمدرن‌ها دانست. در مقابل تلاش آن دیگران برای اخذ استانداردهای هنجاری مدرن برای کسب شناسایی به معنای درخواست چیزی فراتر از موجودیت مادی است: اینکه ارزش و آگاهی ما از خود را دیگران نیز تأیید کنند (Zarakol, 2011: 67,80).

این بررسی نشان می‌دهد که جامعه‌پذیری در نظام بین‌الملل در تلاش آنها برای کسب شناسایی برای این گروه از کشورها، چگونه عمل کرده و آنها را به سمت و سویی جدید در سیاست داخلی و خارجی سوق داده است.^(۷) در عین حال هرگز هم آنها از داغ ننگی که خورده‌اند، رها نشده‌اند؛ زیرا وضعیت آنکه داغ نخورده و آنکه داغ خورده و بعد آن داغ را پاک کرده، یکسان نمی‌شود. این موجب ناامنی هستی‌شناختی دولت‌هایی می‌شود که به‌رغم تلاش‌هایشان، موفق به کسب شناسایی کامل نمی‌شوند.

برخی دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل برآنند که با توجه به اهمیت امپراتوری‌های سابق در جامعه مدرن بین‌الملل و به‌طور خاص در منطقه‌ای که در آن قرار دارند، مطالعه و نظریه زاراکل به ما کمک می‌کند تا رفتارهای آنها را بهتر بفهمیم و از نظر عملی، کار او را مهم تلقی می‌کنند. به‌طور خاص ظهور ملی‌گرایی در این امپراتوری‌های سابق از نظر رفتارهای منطقه‌ای آنها اهمیت دارد (Walker, 2012: 357-359). در مقابل، برخی برآنند که روایت‌های تاریخی زاراکل برای اثبات مدعایش، تنها روایت ممکن نیست و می‌توان تبیین‌های دیگری از رفتار کشورهای به‌اصطلاح داغ‌خورده و نیز چگونگی برخورد غربی‌ها با آنها داشت که زاراکل آنها را نادیده می‌گیرد. به علاوه گفته

می‌شود که او بیش از حد بر اهمیت پرستیژ در روابط بین‌الملل تأکید می‌کند و سایر رانه‌ها را نادیده می‌گیرد. مزینانی بر آن است که اساساً اینکه کشورها را دارای نوعی عادت‌واره بدانیم و صاحب ساختار ذهنی خاص تلقی کنیم، استدلالی مبتنی بر فرض ثبات هویت‌های ملی اولیه^۱ است. استدلال زاراکل در این نقد روان‌شناسانه و بر اساس تبدیل دولت‌ها به افراد تلقی می‌شود (Mazinani, 2012: 331-332).

در ادامه کار زاراکل، ربه‌کا آدلر نیسن^۲ (۲۰۱۴) نیز با اتکا بر مفهوم لکۀ ننگ از گافمن، رویکردی نظری به این بحث در روابط بین‌الملل دارد. او بر آن است که جامعه بین‌الملل تاحدی برساخته ننگین‌سازی نسبت به دولت‌های خاطی و ناقض هنجارها و چگونگی برخورد این دولت‌ها با این مسئله است؛ زیرا همان‌گونه که گافمن تأکید دارد، انحراف و کجروی از مبانی مهم در برساختن نظم اجتماعی است و درجه اندکی از انحراف، لازمه انسجام اجتماعی تلقی می‌شود. شرمندۀ‌سازی، سیاستی است که معمولاً برای پیشبرد هنجارها و ارزش‌های مشترک بین‌المللی در برخورد با تخطی از آنها صورت می‌گیرد. کاربرد اصطلاحاتی چون دولت‌های سرکش، خاطی و مانند آن، از این نوع راهبرد نشئت می‌گیرد که البته لزوماً هم همیشه موفقیت‌آمیز نیست. ننگین‌سازی ممکن است بر اساس هویت، خصوصیت و یا رفتار باشد. طبعاً ننگ ناشی از رفتار، آسان‌تر قابل رفع است تا آنکه بر اساس خصوصیت باشد. نکته مهم آن است که در آنچه بهنجار یا تخطی تلقی می‌شود، در طول زمان تغییر ایجاد می‌شود. پس ننگین‌سازی‌ها، نتیجه تعاملات تاریخی هستند. اما از سوی دیگر، وقتی هویتی به عنوان هویت ننگین داغ خورد، حتی تغییر رفتار هم ممکن است در آن تعبیری ایجاد نکند. اهمیت تحلیلی ننگین‌سازی ناشی از آن است که نه‌تنها متضمن برچسب‌زنی است و کلیشه‌سازی می‌کند، بلکه باعث جدا کردن، از میان بردن منزلت و تبعیض هم می‌شود؛ پس امری فراتر از صرف «دیگری‌سازی» است (Adler- Nissen, 2014: 143-146).

نکته مهم از نظر آدلر- نیسن آن است که شرمندۀ‌سازی، خاص یک دوره خاص مثلاً ظهور تجدد در غرب نیست و پدیده‌ای عام‌تر و پایدار در جامعه بین‌الملل محسوب می‌شود. به علاوه در کل، شواهد نشان می‌دهد که این نوع دولت‌ها با این ننگین‌سازی‌ها،

1. primordialist

2. Adler- Nissen

منفعلا نه برخورد نمی‌کنند، بلکه به عنوان کارگزارانی فعال می‌توانند به گونه‌های متفاوتی به آن بپردازند. یعنی برخورد همه مانند ترکیه، ژاپن و روسیه که مورد مطالعه زاراکل بوده‌اند، نیست. آنچه به نظر آدلر- نیسن مورد توجه قرار نگرفته، رابطه پویای میان تحمیل‌کنندگان رفتار بهنجار و دولت‌هایی است که بر آنها داغ ننگ زده می‌شود. حال آنکه ننگین‌سازی، راهبرد مهمی در جامعه‌پذیری دولت‌ها بوده است و فرایندی برای مشخص ساختن دولت‌هایی بوده که به هر شکل، نظم را تهدید می‌کنند. این دولت‌ها، خارج از جامعه بین‌الملل قلمداد نمی‌شوند، بلکه در نظامی قرار می‌گیرند که تعاملات با آنها محدودتر است و نه به دلیل ارزش‌های مشترک، بلکه به دلیل ناامنی وجودی روابط بین‌الملل دولت‌های خاطی به حاشیه جامعه بین‌الملل رانده می‌شوند و به این شکل، جامعه بین‌الملل نه تنها با هنجارهای مشترک، بلکه از طریق فرایند مستمر ننگین‌سازی قوام می‌یابد (Adler- Nissen, 2014: 146-150) که البته همراه با عدم شناسایی کامل و گاه متضمن بی‌احترامی است.

به نظر می‌رسد که این بحث مکمل درباره ننگین‌سازی می‌تواند نشان دهد که چرا و چگونه جامعه‌پذیری بین‌المللی در مواردی موفق و در مواردی ناموفق است و چرا و چگونه لزوماً به تغییر در طرف مقابل منتهی نمی‌شود. اما آنچه احتمالاً پایدار می‌ماند آن است که بخش وسیعی از دولت‌های جهان و به‌ویژه قدرت‌های بزرگ همچنان از قدرت هنجارسازی و شرم‌نده‌سازی و به تبع آن، اختلال یا انکار شناسایی کامل دیگران بهره‌مند هستند. آنچه شاید بتوان انتظار داشت این است که اگر در میان قدرت‌های بزرگ، هنجارشکنانی ظهور کنند و داغ‌زنی‌ها را به مبنایی برای داغ‌زنی متقابل تبدیل کنند، احتمال تغییر در هنجارهای جامعه بین‌الملل، بیش از پیش خواهد بود.

وجه هنجاری شناسایی

وقتی از نظریه‌های هنجاری، به طور خاص و نیز وجه هنجاری نظریه‌های متعارف و انتقادی روابط بین‌الملل در کل سخن می‌گوییم، به یک اعتبار با بحث‌های اخلاقی روبه‌رو هستیم. شاید بتوان گفت که مهم‌ترین دغدغه‌های هنجاری نظریه‌ها، صلح و عدالت است. صلح و ثبات را شاید بتوان در حداقلی‌ترین برداشت از عدالت جای داد. عدالت (که لاجرم با توجه به تکرر معنایی و برداشت‌های متفاوت، تعریفی از آن ارائه نمی‌کنیم)، یکی از مهم‌ترین مفاهیم و شاید اصلی‌ترین مفهوم در اندیشه سیاسی است.

با وجود توجه دانش و نظریه سیاسی به این مفهوم و مطرح بودن جدی آن در مناظرات بین‌المللی، چه در سطح نخبگان و چه در سطح رسانه‌ای، در حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل، کمتر با بحثی مستقیم درباره آن روبه‌رو هستیم.

این بیان مارتین وایت، اندیشمند نامدار روابط بین‌الملل، کسی که شاید بتوان او را پدر مکتب انگلیسی دانست، که روابط بین‌الملل با توجه به نبود دولت، فقط قلمرو بقاست و بنابراین بحث از اخلاق و عدالت و به تبع آن نظریه بین‌المللی (به معنای نظریه سیاسی) در آن جایی نمی‌تواند داشته باشد (ر.ک: Wight, 1966)، به‌نوعی تکلیف عدالت را در رشته مشخص کرده و آن را کنار گذاشته است. به علاوه به نسبت تسلط اثبات‌گرایی و به تبع آن، فرض رهایی دانش از ارزش و علم رها از ارزش‌گذاری^(۸) می‌توان انتظار داشت که بحث‌های مرتبط با عدالت، جایگاه چندانی در رشته نیابد. اما در واقع بحث عدالت کم‌وبیش در روابط بین‌الملل مطرح است و حتی اگر قرار باشد از قلمرو رشته کنار گذاشته شود، لاجرم باید مورد بحث قرار گیرد. در عین حال شاید همچون اکثر (اگر نگوئیم همه) مفاهیم اصلی روابط بین‌الملل، تعریف و برداشت یکسانی از عدالت در این حوزه دیده نمی‌شود.

از منظر واقع‌گرایان، تکررگرایان مکتب انگلیسی، بخشی از لیبرال‌های به‌اصطلاح غیر هنجاری و علم‌گرا و سایر نظریه‌های متعارف‌تر روابط بین‌الملل، تاحدی و در بسیاری از موارد به این دلیل که اساساً به دلیل نبود توافق بر سر عدالت نمی‌توان تحقق آن را در سطح بین‌الملل انتظار داشت، باید با تلاش در راه حفظ صلح و نیز پیشبرد همکاری بین‌المللی، امکان عدالت درون جوامع را فراهم ساخت. اینکه برداشت از عدالت در داخل، چه محوری داشته باشد (مثلاً عدالت توزیعی بیشتر مدنظر باشد یا حقوق بشر و عدالت سیاسی) بستگی به توافق داخلی و فرهنگ حاکم بر جوامع داخلی خواهد داشت. اما در سطح بین‌الملل، صلح و همکاری به عنوان زمینه‌ای برای صلح، تقریباً حداکثر آرمانی است که می‌توان به آن دست یافت (ولو به شکلی متزلزل و موقت).

تأثیر شناسایی بر این بعد هنجاری روابط بین‌الملل، انکارناپذیر است. شناسایی بین‌المللی حتی در معنای حقوقی و حداقلی آن نیز زمینه‌ای برای عدم مداخله، کاهش تعارضات و صلح است و به عنوان اصلی‌ترین پایه و قاعدهٔ تکوینی در آنچه مکتب

انگلیسی جامعه بین‌الملل (ر.ک: Bull, 1977) می‌نامد و ونت (۱۳۸۴) بر بعد بیناذهنی آن به عنوان «فرهنگ لاکی» تأکید می‌کند و جهان را از تخصیص مطلق موجود در فرهنگ هابزی بیرون می‌کشد و تخصصات را محدود و همکاری را امکان‌پذیر می‌سازد، اهمیت آن را نشان می‌دهد؛ زیرا در فرهنگ لاکی، موجودیت دولت‌ها بر اساس اصل شناسایی در تمامیت آن، اهمیت بنیادین دارد. از سوی دیگر، اینکه بی‌احترامی به عنوان شکلی از عدم شناسایی منجر به کاهش امکان همکاری و افزایش تنش و تعارض می‌شود و شناسایی با ایجاد حس احترام، راه را برای همکاری و کاهش تعارض و تنش باز می‌کند. در اینجا فراتر از شناسایی رسمی دولت‌ها، بحث شناسایی تفاوت‌ها و احترام به آنها اهمیت می‌یابد (ر.ک: Wolf, 2011).

نگاه غایت‌شناختی ونت (۲۰۰۳)، شناسایی را فراتر از فرهنگ لاکی و حتی به طور کلی آنارشی می‌برد. در واقع اگر قرار است رؤیای کانت‌گرایانه «صلح ابدی» تحقق یابد، باید فرایند شناسایی همچنان پیش برود تا به شناسایی تک‌تک افراد برسد. در آن زمان است که دولت جهانی ناگزیر خواهد شد و می‌توان صلحی همیشگی همراه با تأمین امنیت همگانی در سایه دولت جهانی داشت.

در وجه کم‌وبیش دولت‌محور بحث هونت نیز شناسایی، بیشتر ابزاری برای صلح تلقی می‌شود. درست است که شناسایی دولت بر اساس ابتدای هویت آن بر هویت جمعی مردم است، اما شناسایی یا عدم شناسایی در این میان، اثری تعیین‌کننده دارد. «کاربرد قدرت نرم احترام و تکریم» است که گام اول در جهت پیشبرد همکاری و صلح محسوب می‌شود؛ زیرا شهروندان دولت‌های دیگر را متوجه می‌کند که دیگران با آنها همدلی دارند و آنها را فرودست‌تر از خود نمی‌دانند. در اینجا تأکید هونت بر شناسایی روایت جمعی ملی (و نه دولتی به اصطلاح غیر ملی یا ضد ملی) است، زیرا در نهایت دولت‌ها بدون اتکا بر همگامی ملت خود نمی‌توانند سیاست خارجی جنگ‌طلبانه‌ای در پیش گیرند و اگر ملت‌ها احساس کنند روایت آنها و به تبع آن، هویت آنها شناسایی شده، دنباله‌روی سیاست‌های جنگ‌طلبانه هم نخواهند شد.

اما وقتی به جایگاه شناسایی در ارتقای عدالت می‌نگریم، افق‌های تأثیرگذاری هنجاری بیشتر نمود دارند. اساساً بحث از توهین و بی‌احترامی صرفاً به دلیل اهمیت

شناسایی برای فرد، محلی از اعراب می‌یابد. عدم شناسایی، نوعی بی‌عدالتی محسوب می‌شود و در نقد جامعه به کار می‌رود (ر.ک: بیگی و معینی علمداری، ۱۳۹۸)؛ زیرا در چهارچوب روابط بین‌ذهنی و تجربه شناسایی متقابل است که فرد به رابطه مثبتی با خود دست می‌یابد (Honneth, 1992: 192-193)، می‌تواند هویتی داشته باشد و بر اساس آن هویت برای خود منافع تعریف کند (Murray, 2019: 11).

در بحث خود هونت، عدالت هم برای گروه‌ها و هم افراد نسبت به دولت‌ها حتی بحث و نت هم که بیشتر بر محور صلح است، لاجرم راه به عدالت نیز می‌برد. البته در سطح بین‌المللی باز هم به نظر می‌رسد که هونت نظر به عدالت برای افراد و گروه‌های اجتماعی دارد و به رسمیت شناختن آنها را اصلی مهم برای تأمین عدالت قلمداد می‌کند. و نت نیز در نهایت همین‌گونه به نظر می‌رسد، زیرا سرانجام این شناسایی و در نتیجه، احترام به جان افراد است که تأمین‌کننده عدالت برای آنها خواهد بود. البته جای انکار نیست که شناسایی، فراتر از احترام به جان انسان‌هاست و تأمین نیازها و... را نیز در بر خواهد گرفت تا به عدالت در معنایی عمیق‌تر و فراگیرتر راه ببرد.

نتیجه‌گیری

هرچند بحث شناسایی دهه‌هاست در روابط بین‌الملل به شکلی حاشیه‌ای مطرح بوده، در دو دهه اخیر، اهمیت روزافزون نظری یافته است و در نظریه‌های متعارف و نیز انتقادی مطرح شده است. این بحث تاحد زیادی راه را برای گسترش دستورکار مطالعاتی رشته روابط بین‌الملل گشوده است. نگاه به شناسایی، جنبه‌های مختلفی داشته و از رویکردهای متفاوتی مورد توجه قرار گرفته است. اما آنچه همه آنها را به گونه‌ای به هم می‌پیوندد، به جز اشتراک موضوعی و مفهومی خود شناسایی، جنبه هنجاری بحث است؛ زیرا با صلح و عدالت به عنوان مهم‌ترین مسائل هنجاری و اخلاقی در روابط بین‌الملل گره خورده است. این امر نشان می‌دهد که همان‌گونه که بسیاری از بزرگان رشته (مانند هدلی بول) تأکید کرده‌اند، در روابط بین‌الملل، گریزی از موضوعات هنجاری نیست و بنابراین نظریه سیاسی همچنان جایگاه خود را حول محور موضوعات مرتبط با صلح و عدالت حفظ می‌کند.

پی‌نوشت

۱. برخی از این تقسیم‌بندی‌ها را در آثار زیر می‌توان دید: (Fabry, 2010; Lindemann, 2010; Bartelson, 2013).
۲. به نظر می‌رسد این موردی است که با رویکرد عایشه زاراگل درباره سه کشور ترکیه، روسیه و ژاپن و البته ناکامی کم‌وبیش ماندگار همخوانی دارد که در ادامه به آن می‌پردازیم.
۳. این مقاله را حسین سلیمی در قالب یک کتاب (همراه با بخشی درباره نگرش‌های نظری به آینده نظم جهانی) به زبان فارسی ترجمه کرده است (ر.ک: ونت، ۱۴۰۰).
۴. برای خلاصه‌ای از نظریه هونت (ر.ک: بیگی و معینی علمداری، ۱۳۹۸).
۵. باید توجه داشت که در روابط بین‌الملل، احترام، اصلی هنجاری است که معمولاً در آداب و پروتکل‌های دیپلماتیک به هر حال رعایت می‌شود. آنچه مشکل‌آفرین است و اتفاقاً دولت‌ها و برخی بیشتر از سایرین به آن حساس هستند، بی‌احترامی است (ر.ک: Wolf, 2011).
۶. در کتابی دیگر، زاراگل به بررسی نظم‌های جهانی شرقی می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه شرق در قرون گذشته، عصری زرین را تجربه کرد، اما پس از آن دچار افول شد (ر.ک: Zarakol, 2022).
۷. البته بحث زاراگل، وسیع‌تر از چیزی است که در اینجا ارائه شده و شامل نقد جدی دولت مدرن و جامعه مدرن دولت‌هاست. در اینجا تلاش شد تا بخش‌هایی از بحث او که در چهارچوب مضیق‌تر مباحث مرتبط با شناسایی است، به شکلی موجز ارائه شود.
۸. به رغم قابل نقد بودن و حتی امکان‌ناپذیری آن در عمل، (ر.ک: Douglas, 2009).

منابع

- بیگی، محسن و جهانگیر معینی علمداری (۱۳۹۸) «پیامدهای نظریه شناسایی اکسل هونت برای رادیکالیسم معاصر»، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۵۸، صص ۱۰۲-۱۲۳.
- بیوگر، کریستین و فرانک گادینجر (۱۴۰۰) نظریه کردارگرایی بین‌الملل، ترجمه سید جلال دهقانی فیروزآبادی و ماندانا سجادی، تهران، ابرار معاصر.
- قوام، عبدالعلی و امین روان‌بد (۱۳۹۰) «مبارزه برای شناسایی: حلقه مفقوده در تحلیل روابط بین‌الملل»، تحقیقات استراتژیک، شماره ۶۱، صص ۷-۲۹.
- لطفی، فروزان (۱۳۹۸) «مفهوم شناسایی دولت‌ها و حکومت‌ها در حقوق بین‌الملل»، فصلنامه بین‌المللی قانون‌یار، شماره ۱۲، صص ۵۵۱-۵۸۹.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۴۰۰) «نظریه سیاسی و روابط بین‌الملل: در حاشیه اما گریزناپذیر»، سیاست جهانی، شماره ۴، صص ۳۳-۶۸.
- ونت، الکساندر (۱۳۸۴) نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- (۱۴۰۰) چرا دولت جهانی اجتناب‌ناپذیر است؟ ترجمه حسین سلیمی، تهران، علمی.

- Agne, H. (2013) The Politics of International Recognition: Symposium Introduction. International Theory, 5,1: 94-107. doi:10.1017/S1752971913000018.
- Adler-Nissen, Rebecca (2014) "Stigma Management in international Relations: Transgressive Identities, Norms, and Order in International Society," International Organization. 68, 1: 143-176.
- Alderson, Kai and Andrew Hurrell (2000) Hedley Bull on International Society. New York: Oxford University Press.
- Bartelson, J. (2013) "Three Concepts of Recognition," International Theory, 5,1: 107-129. doi:10.1017/S175297191300002X.
- Belsey, Catherine (2013) "Textual Analysis as a Research Method," in Gabriele Griffin, ed., Research Methods for English Studies. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Bull, H. (1977) The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics. London: Macmillan.
- Douglas, Heather E. (2009) Science, Policy, and the Value-Free Ideal. Pittsburg, PA: Pittsburg University Press.
- Fabry, Mikulas (2010) Recognizing States: International Society and the Establishment of New States since 1776. Oxford: Oxford University Press.
- (2013) "Theorizing State Recognition," International Theory, 5,1: 165-170. doi:10.1017/S1752971913000080.

- Haacke, Jürgen (2005) "The Frankfurt School and International Relations: On the Centrality of Recognition," *Review of International Studies*, 31, 181–194. doi: 10.1017/S0260210505006376.
- Honneth, Axel (1992) "Integrity and Disrespect: Principles of a Conception of Morality Based on the Theory of Recognition," *Political Theory* 20, 2: 187-201.
- (2012) "Recognition between States: On the Moral Substrate of International Relations," in Lindemann and Ringmar, eds.:25-38.
- Krasner, S. (1999) *Sovereignty: Organized Hypocrisy*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- (2013) Recognition: Organized Hypocrisy Once Again, *International Theory*, 5(1), 170-176. doi:10.1017/S1752971913000092.
- Lindemann, Thomas (2010) *Causes of War: The Struggle for Recognition*. Colchester: ECPR Press.
- Lindemann, Thomas and Eric Ringmar, eds. (2012) *The International Politics of Recognition*. Boulder and London: Paradigm Publishers.
- McKee, Alan (2003) *Textual Analysis: A Beginner's Guide*. London: Sage.
- Mazinani, Mehran Mohammadi (2012) "Stigmatized States," *The Review of Politics* 74, 2: 330-332. DOI:10.1017/S0034670512000459.
- Murray, (2019) *The Struggle for Recognition in International Relations: Status, Revisionism, and Rising Powers*. New York: Oxford University Press.
- Onuf, N. (2015) "Acts of Recognition, Shades of Respect," in Christopher Daase, Caroline Fehl, Anna Geis, and Georgios Kolliarakis, eds., *Recognition in International Relations: Rethinking a Political Concept in a Global Context*. New York: Palgrave-Macmillan: 265-278.
- Ringmar, Eric (2012) "Introduction: The International Politics of Recognition," in Lindemann and Ringmar, eds.:
- (2014) "Recognition and the Origins of International Society," *Global Discourse* <http://dx.doi.org/10.1080/23269995.2014.917031>
- Titscher, Stefan, Michael Meyer, Ruth Wodak, and Eva Vetter (2000) *Methods of Text and Discourse Analysis*, Translated by Bryan Jenner. London: Sage.
- Wolf, Reinhard (2011) "Respect and Disrespect in International Politics: The Significance of Status Recognition," *International Theory* 3, 1: 105-142.
- Walker, Joshua W. (2012) "Review: Ayse Zarakol, *After Defeat: How the East Learned to Live with the West*, Cambridge Studies in International Relations: 118 (London: Cambridge University Press, 2010)," *International Journal of Middle East Studies* 44: 357-359. doi:10.1017/S0020743812000177.
- Wendt, A. (2003) "Why a World State is Inevitable." *European Journal of International Relations* 9,4:491-542.
- Wight, M. (1966) "Why Is There No International Theory?" in H. Butterfield and M. Wight, eds., *Diplomatic Investigations*. London: George Allen and Unwin.
- Zarakol, Ayşe (2011) *After Defeat: How the East Learned to Live with the West*. Cambridge: Cambridge University Press.
- (2022) *Before the West: The Rise and Fall of Eastern World Orders*. Cambridge: Cambridge University Press.